

چکیده تاریخ پیامبر اسلام


بسم الله الرحمن الرحیم

چکیده تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

نویسنده:

جعفر شریعتمداری

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

چکیده تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

مشخصات کتاب

نویسنده : جعفر شریعتمداری

ناشر : جعفر شریعتمداری

سخنی کوتاه

کتابی که در دست دارید خلاصه و برگزیده ای است از تاریخ پیامبر اسلام که از منابع و مآخذ مهم و معتبر جمع آوری شده است.ارزش علمی و تاریخی کتاب تاریخ پیامبر اسلام تألیف استاد مرحوم «دکتر محمد ابراهیم آیتی» مورد تأیید اساتید بزرگ و علمای معاصر است، بویژه کوشش استاد «دکتر ابوالقاسم گرجی» در تجدید نظر و تکمیل این اثر مهم و بجاماندنی، بر آهل تحقیق پوشیده نیست؛ بنابراین میتوان گفت با این که تاکنون درباره سیره نبوی کتب بسیاری تألیف و انتشار یافته، لیکن این کتاب با ویژگیهایی که به خود اختصاص داده ما را نسبت به سایر کتب مشابه که در این زمینه به چاپ رسیده تا حدی بی نیاز ساخته است و چون متأسفانه دسترسی به این اثر گرانقدر برای عموم بآسانی فراهم نیست و اگر هم دستیابی به آن آسان باشد به سبب حجم زیاد و تفصیل در کلام، مطالعات مفصل و طولانی، بخصوص در عصر ما که عصر شتاب و کم حوصلگی است، برای همگان میسور نمی باشد، لذا بر حسب پیشنهاد دانشمند محترم جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای «علی اکبر الهی خراسانی» مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، بنده بر آن شدم تا خلاصه ای از تاریخ پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را به پیروی از نثر و شیوه نگارش مؤلف محترم، به منظور استفاده عموم و علاقه مندان و صاحبان خرد، فراهم آورم. ارشاد و راهنماییهای ایشان، مرا یاری داد تا به لطف حضرت باری در انجام این مهم توفیق یابم.این اثریست مختصر، امّا

اجداد رسول خدا

از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله روایت شـده است که فرمود: «اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسـکوا.» «هرگاه نسب من به عدنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید» [۱] به این جهت، شرح حال اجداد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از جد بیستم، «عدنان» شروع می کنیم.۲۰ – عدنان: پدر عرب عدنانی است که در تهامه، نجد و حجاز تا شارف الشأم و عراق مسـکن داشـته اند و انان را عرب معدی، عرب نزاری، عرب مضری، عرب اسماعیلی، عرب شمالی، عرب متعربه و مستعربه، بنی اسماعیل، بنی مشـرق، بنی قیدار می گویند و نسبشان به اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام می رسد. [۲] .عدنان دو پسر داشت: «معدّ» و «عکّ» که «بنی غافق» از «عکّ» پدید آمده بودند.۱۹ – معـدّ بن عدنان: «عدنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همان جا بود تا وفات یافت. او را چنـد پسر بود که معدّ بر همه آنها سـروری داشت. مادر معدّ از قبیله «جُرهُم» بود و ده فرزند داشت و کنیه معدّ «ابوقضاعه» بود. [۳] .به قول ابن اسـحاق: معدّبن عدنان چهار پسـر به نامهای، «نزار»، «قضاعه»، «قنص» و «ایاد» داشت.۱۸ – نزار بن معد: سـرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکه جای داشت و او را چهار پسـر به نامهای: «مضـر»، «ربیعه»، «انمار» و «ایاد» بود. دو قبیله «خشـعم» و «بجیله» از انمار به وجود آمـده اند و دو قبیله بزرگ ربیعه و مضـر از نزار پدیدار گشـته اند.۱۷ – مضر بن نزار: دو پسر داشت: «الیأس»

[۴] و «عیلان» و مادرشان از قبیله «جرهم» بود. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: «مضر و ربیعه را دشنام ندهید، چه آن دو مسلمان بوده اند.» [۵] «مضر» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود و فرزندانش را به صلاح و پرهیزگاری نصیحت می کرد.۱۶ - الیاس بن مضر: پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سیدالعشیره» لقب دادند، سه پسر به نامهای: «مدرکه»، «طابخه» و «قمعه» داشت (نامشان به ترتیب: عامر، عمرو و عمیر است) و مادرشان «خندف» و نام اصلی وی «لیلی» بود و قبایلی را که نسبشان به الیأس می رسد «بنی خندف» گویند.قبیله های «بنی تمیم»، «بنی ضبه»، «مزینه»، «رِباب»، «خزاعه» «اسلم»، از الیاس بن مضر منفصل می شوند.۱۵ - مدرکه بن الیأس: نامش «عامر» [۶] و کنیه اش «ابوالهذیل» و «ابوخزیمه» بود. «مدرکه» چهار فرزند داشت: «خزیمه» و «هذیل»، «حارثه» و «غالب». [۷] .نسب قبیله «هذیل» و «عبداللّه بن مسعود» صحابی معروف به «مدرکه بن الیاس» می رسد.۱۴ - خزیمه بن مدرکه: مادرش «سلمی» دختر «اسد بن ربیعه بن نزار» و به قول ابن اسحاق زنی از «بنی قضاعه» بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نامهای: «کنانه»، «اسد»، «اسده»، «هون» بود.۱۳ - کنانه بن خزیمه: کنیه اش «ابومضر» و مادرش «عوانه» دختر «سعدبن قیس بن عیلان بن مضر» بود. از «کنانه» فضایل بی شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می داشت. فرزندانش عبارت بودند از: «نضر»، «مالک»، «عبدمناه»، «ملکان» و «حدال». قبایل «بنی لیث» و

«بنی عامر» از کنانه بن خزیمه پدید آمده اند.۱۲ - نضر بن کنانه: مادرش به قول یعقوبی «هاله» دختر «سوید بن غطریف» و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران «برّه» دختر «مرّبن ادّبن طابخه» بود و فرزندان وی: «مالک»، «یخلد» و «صلت» و کنیه اش «ابوالصلت» بوده است.یعقوبی می گوید: نضر بن کنانه، اول کسی است که «قریش» نامیده شد و به این ترتیب کسی که از فرزندان نضر بن کنانه نباشد «قرشی» نیست.۱۱ - مالك بن نضر: مادر وی «عاتکه» دختر «عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان» و فرزند وی «فهر بن مالک» بود.۱۰ - فهر بن مالك: مادر وی «جندله» دختر «حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی» بود و فرزندان وی: «غالب»، «محارب»، «حارث»، «اسد» و دختری به نام «جندله» می باشند.۹ - غالب بن فهر: مادر وی «لیلی» دختر «سعد بن هذیل» بود و فرزندان وی: «لؤ ی» و «تیم الادرم» و فغرزندان تیم بن غالب، «بنو أدرم بن غالب» معروف شده اند.۸ - لؤ ی بن غالب: مادرم وی «سلمی» دختر «کعب بن عمرو خزاعی» بود و فرزندانش عبارت بودند از: «کعب»، «عامر»، «سامه»، «عوف» و «خزیمه».۷ - کعب بن لؤی: مادر وی «ماویه» دختر «کعب بن قین بن جسر» بود و فرزندانش عبارت بودند از «مره»، «عدی» و «هصیص» و کنیه اش «ابوهصیص» بود.کعب بن لؤی از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه اش «اما بعد» گفت و روز جمعه را «جمعه» نامید، زیرا پیش از آن، عرب آن را «عروبه» می نامید.۶ - مره بن کعب: مادر وی:

«وحشـیه» دختر «شیبان بن محارب بن فهر بن مالك بن نضر» است و فرزندان وی: «کلاب»، «تیم»، «یقظه»، و کنیه اش «ابویقظه» می باشد.۵ – کلاب بن مّره: مادرش «هنـد» دختر «سـریر بن ثعلبه بن حارث بن (فهر بن) مالك (بن نضـر) بن کنانه بن خزیمه» است و فرزنـدانش: «قصیّبن کلاب» و «زهره بن کلاب» و یک دختر، و کنیه اش «ابوزهره» و نامش «حکیم» است.رسول اکرم صلی الله علیـه و آلـه دربـاره دو فرزنـد «کلاب بن مره» یعنی: «قصـی» و «زهره» گفت: «دو بطن خـالص قریش دو پسـر کلاب اند».۴ – قصـی بن کلاب: مادرش: «فاطمه» دختر «سعد بن سیل» است و فرزندانش: «عبدمناف»، «عبدالدار»، «عبدالعزی» و «عبد قصـی» و دو دختـر و کنیه اش «ابوالمغیره» [۸] بود.قصـی بزرگ و بزرگوار شـد. در این موقع دربانی و کلیـدداری خانه کعبه با قبیله «خزاعه» بود که پس از «جرهمیان» بر مکه غالب شده بودند و اجازه حج با قبیله «صوفه» بود.«قصـی» زیر بار «صوفه» نرفت و پس از جنگی سـخت بر آنـان پیروز گشت و دست آنـان را از اجـازه حـج کوتـاه سـاخت، «خزاعه» نیز حسـاب کـار خویش کردنـد و از قصـی کنـاره گرفتنـد و سـرانجام «قضـی» امور کعبه و مکه را به داوری «یعمر بن عوف بن کعب کنانی» در دسـت گرفت و از آن روز «شـداخ» نامیـده شـد.«قصـی» منـاصب را در میـان فرزنـدان خویش تقسـیم کرد، آب دادن و سـروری را به «عبـدمناف»، «دارالنـدوه» را به «عبدالـدار»، پـذیرایی حاجیان را به «عبدالعزی» و دو کنار وادی را به «عبدقصـی» واگذاشت. [۹] .قریش از نظر بزرگواری «قصی بن کلاب» مرگ وی را مبدأ

تاریخ خود قرار دادند.۳ - عبد مناف بن قصی: مادرش: «حبی» دختر «حلیل خزاعی» است و فرزندانش: «هاشم»، «عبدشمس»، «مطلب»، «نوفل»، «ابوعمرو» و شش دختر. کنیه اش «ابوعبد شمس» و نامش «مغیره» و او را «قمرالبطحاء» می گفتند.۲ - هاشم بن عبد مناف: مادرش: «عاتکه» دختر «مره بن هلال بن فالج» است و فرزندان وی: «عبدالمطلب»، «اسد»، «ابوصیفی»، «نضله» و پنج دختر، و کنیه اش: «ابونضله» و نامش: «عمرو» و معروف به «عمروالعلی» بود.نسب «بنی هاشم» عموما به «هاشم بن عبد مناف» می رسد و مادر امیرالمؤمنین علیه السلام «فاطمه» دختر «اسد بن هاشم» است.۱ - عبدالمطلب بن هاشم: مادرش: «سلمی» دختر «عمرو بن زید بن لبید (بن حرام) بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار، تیم اللات بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج» بود و فرزندانش «عباس»، «حمزه»، «عبدالله»، «ابوطالب» (عبدمناف)، «زبیر»، «حارث»، «حجل» (غیداق)، «مقوم» (عبدالکعبه)، «ضرارابولهب» (عبدالعزی) «قشم» و شش دختر.کنیه عبدالمطلب «ابوالحارث» و نامش «شیبه الحمد» و نام اولش «عامر» بوده است.عبدالمطلب، سرور قریش بود و رقیبی نداشت. وی پس از آن که داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت ک یعقوبی آن را نقل کرده است. [۱۰] .وفات عبدالمطلب، در دهم ماه ربیع الاول (هشت سالگی رسول اکرم) سال ششم عام الفیل اتفاق افتاد و صد و بیست سال عمر کرد. [۱۱] قبر او در «حجون» واقع شده که به قبرستان ابوطالب معروف است.

پدر رسول خدا

عبدالّله بن عبدالمطلب، مادرش: «فاطمه» دختر «عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم» است. عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیست و پنج سالگی وفات کرد. به

قول مشهور وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی، این قول را خلاف اجماع گفته و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته است. [۱۲] .به قول واقدی: از «عبدالله» کنیزی به نام «ام ایمن» و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد. [۱۳] .

مادر رسول خدا

«آمنه» دختر «وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب» که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زمزم و یک سال پس از آن که «عبدالمطلب» برای آزادی «عبدالله» از کشته شدن صد شتر فدیه داد، به ازدواج «عبدالله» در آمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا [۱۴] در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشاوندان مادری وی او را ببینند هنگام بازگشت به مکه در سی سالگی در «ابواء» وفات کرد.

رسول خدا

محمد بن عبدالّله بن عبدالمطلب (شیبه الحمد، عامر) بن هاشم (عمروالعلی) بن عبد مناف (مغیره بن قصی (زید) بن کلاب (حکیم) بن مره بن کعب بن لؤ ی بن غالب بن فهر (قریش) بن مالک بن نضر (قیس) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه (عمرو) بن الیأس بن نزار (خلدان) بن معد بن عدنان علیهم السلام.

میلاد رسول خدا

در تاریخ ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم (ربیع الاول، ۵۳ سال قبل از هجرت) و مشهور اهل سنت دوازدهم ربیع الاول است و اقوال مختلف دیگر نیز بیان شده.کلینی دوازدهم ربیع الاول عام الفیل [۱۵] (هنگام زوال یا بامداد) و مسعودی: هشتم ربیع الاول عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه دانسته اند. [۱۶] .کلینی می نویسد: مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجه) نزد جمره وسطی که در خانه عبدالله بن عبدالمطلب واقع بود باردار شد [۱۷] و رسول خدا در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه بالا ـ به هنگام ورود به خانه در دست چپ واقع می شود از وی تولد یافت.ابن اسحاق روایت می کند: «آمنه» دختر «وهب» مادر رسول خدا می گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: همانا تو به سرور این امت باردار شده ای، هرگاه تولد یافت، بگو: «اعیذه بالواحد من شر حاسد.» «او را از شر هر حسد برنده ای به خدای یکتا پناه میدهم» سپس او را «محمد» بنام، چون رسول خدا تولد یافت، آمنه برای عبدالمطلب

پیام فرستاد تا او را ببیند، عبدالمطلب آمد و او را در بر گرفت و به درون کعبه برد و برای وی دست به دعا برداشت آنگاه او را مادرش سپرد و برای او در جستجوی دایه برآمد. [۱۸] .

دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر

رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد [۱۹] و روز هفتم ولادت، عبدالمطلب، قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمد» نامید. سپس کنیز ابولهب «ثویبه» که پیش از این، حمزه بن عبدالمطلب را شیر داده بود، چند روزی رسول خدا را شیر داد. به گفته یعقوبی: «ثویبه» جعفر بن ابی طالب را نیز شیر داده است [۲۰] آنگاه سعادت شیر دادن رسول خدا نصیب زنی از قبیله «بنی سعد بن بکر بن هوازن» به نام «حلیمه» دختر «ابوذؤ یب: عبدالله بن حارث» شد.حلیمه، دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر بازگرفت و حضرت در حدود چهار سال نزد حلیمه در میان قبیله بنی سعد اقامت داشت و قضیه «شق صدر» در همان جا روی داد [۲۱] و در سال پنجم ولادت، حلیمه او را به مادرش بازگرداند. [۲۲] .

سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی

از عمر رسول خدا شش سال تمام می گذشت که مادرش «آمنه» وی را برای دیدن داییهایش به مدینه برد و هنگام بازگشت به مکه در «ابواء» در گذشت و همان جا به خاک سپرده شد. از آن «ام ایمن» رسول خدا را با همان دو شتری که از مکه آورده بودند به مکه بازگرداند.رسول خدا که در سال حدیبیه بر «ابواء» می گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و بر سر قبر گریست. [۲۳] .

سفر اول شام

اشاره

رسول خدا صلی الله علیه و آله نه ساله یا دوازده ساله و به قول مسعودی سیزده ساله بود [۲۴] که همراه عموی خود ابوطالب که با کاروان قریش برای تجارت به شام می رفت، رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد [۲۵] و چون کاروان به «بصری» رسید، راهبی به نام «بحیری» که از دانایان کیش مسیحی بود، از روی آثار و علایم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آینده وی خبر داد.

حوادث مهم در دوران جوانی، قبل از بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفجار» بیست سال فاصله شد.چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فجار چهارم»، رسول خدا برای «خدیجه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با خدیجه ازدواج کرد.

فجار

در جوانی رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ فجار، میان قریش و بنی کنانه و بنی اسد بن خزیمه از طرفی، و بنی قیس بن عیلان از طرف دیگر روی داد. «نعمان بن منذر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عکاظ» فرستاد، در این هنگام «براض بن قیس» از بنی کنانه به منظور کشتن وی رهسپار شد و بر او تاخت و او را کشت و چون این قتل در ماه حرام بود «فجار» نامیده شد. [۲۶] .یعقوبی می گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی کردند، جنگیدند، به این جهت «فجار» نامیده شده است، چرا که در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند. [۲۷] .رسول خدا بیست ساله بود که در «فجار» شرکت کرد [۲۸] و جز «یوم نخله» در باقی روزها حاضر بود [۲۹] و جنگ فجار در ماه شوال به پایان رسید.

حلف الفضول

ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می کند که: مردانی از «جرهم» و «قطوراء» که نامهایشان همه از ماده «فضل» مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکّه ستمگری را مجال اقامت ندهند و پس از آن که این پیمان کهنه شد و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود، دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را «حلف الفضول» نامید. [۳۰] .اوّل کسی که در این کار پیشقدم شد «زبیر بن عبدالمطّلب» بود که طوایف قریش را در دارالنّدوه فراهم ساخت و از آن جا به خانه «عبداللّه بن جدعان تیمی» رفتند و

در آن جا پیمان بستند. [۳۱] .

سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

اشاره

۱ - «خدیجه»: دختر «خویلد» (ابن اسد بن عبدالعزی بن قصیّ) که پانزده سال پیش از واقعه فیل تولد یافت، [۳۲] زنی تجات پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می کرد و سرمایه ای برای تجارت در اختیارشان می گذاشت و حقی برایشان قرار می داد و چون از راستگویی و امانتداری رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که همراه غلام وی «میسره» برای تجارت از مکه رهسپار شام شود، رسول خدا پذیرفت و به شام رفت. [۳۳] این سفر چهار سال و نه ماه و شش روز پس از «فجار» چهارم روی داد. رسول خدا در این هنگام بیست و پنج ساله بود و چون به «بصری» رسید «نسطور» راهب وی را دید و «میسره» را به پیامبری او مژده داد و میسره در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت، چون به مکّه بازگشت، از آنچه از نسطور راهب شنیده و خود دیده بود، خدیجه را آگاه ساخت و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت کرد [۳۴] و علاقه مندی خود را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا نیز با عموی خود حمزه بن عبدالمطلب نزد پدر خدیجه رفت و خدیجه را خواستگاری کرد. [۳۵] .برخی گفته اند که «خویلد» پدر خدیجه پیش از «فجار» مرده بود و عموی خدیجه «عمرو بن اسد» وی را به رسول خدا تزویج کرد. [۳۶] تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت رسول خدا

از سفر شام بود. [۳۷] .رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد و خطبه عقد را ابوطالب ایراد کرد، پس از انجام خطبه عقد، «عمرو بن اسد» عموی خدیجه گفت: «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب یخطب خدیجه بنت خویلد، هذاالفحل لایقدع انفه.» یعنی: «محمد پسر عبدالله بن عبدالمطلب از خدیجه دختر خویلد خواستگاری میکند، این خواستگار بزرگوار را نمی توان رد کرد».ام المؤمنین خدیجه در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا در آمد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولد یافتند.خدیجه قبل از ازدواج با رسول خدا، نخست به ازدواج «ابوهاله تمیمی» و بعد به ازدواج «عتیق [۳۸] بن عائذ [۳۹] بن عبدالله بن عمر بن مخزوم» درآمده بود. وی حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد و در شصت و پنج سالگی (سال دهم بعثت) وفات کرد. [۴۰] .۲ - «سوده»: دختر «زمعه بن قیس» بود که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش درآورد. «سوده» نخست به ازدواج پسر عموی خویش «سکران بن عمرو» در آمد و با سکران که مسلمان شده بوده بود به حبشه هجرت کرد و پس از چند ماه به مکه بازگشتند. سکران پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت و «سوده» به ازدواج رسول خدا درآمد. [۴۱] وی در آخر خلافت «عمر» و یا در سال ۵۴ هجری وفات کرد. [۴۲] .۳ - «عایشه»: دختر «ابوبکر (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان») از «بنی تیم بن مره» که در مکه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا در آمد و در سال

۵۷ یا ۵۸ هجری وفات کرد. [۴۳] .۴ - «حفصه»: دختر «عمر بن خطاب» ابتدا به ازدواج «خنیس بن حذافه سهمی» درآمد، «خنیس» پیش از آن که رسول خدا به خانه «ارقم» درآید اسلام آورد و در بدر و احد شرکت کرد و در احد زخمی برداشت که بر اثر آن وفات یافت.«حفصه» بعد از عایشه، در سال سوم هجرت با ازدواج رسول خدا در آمد و در سال ۴۱ یا ۴۵ و به قولی سال ۲۷ هجرت وفات یافت. [۴۴] .۵ - «زینب»: دختر «خزیمه بن حارث» از «بنی هلال» بود او را «ام المساکین» می گفتند، شوهرش «عبدالله بن جحش اسدی» [۴۵] در جنگ احد به شهادت رسید، بعد از حفصه به ازدواج رسول خدا درآمد و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت.۶ - «ام حبیبه»: رمله: دختر «ابوسفیان» از «بنی امیه» بود که با شوهر مسلمان خود «عبیدالله بن جحش» به حبشه هجرت کرد، عبیدالله در حبشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت. ام حبیبه به توسط نجاشی پادشاه حبشه در همان جا به عقد رسول خدا در آمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد. گویند نجاشی از طرف رسول خدا چهارصد دینار کابین به وی داد و آن که ام حبیبه را به ازدواج رسول خدا درآورد «خالد بن سعید بن عاص» بود. [۴۶] .۷ - «ام سلمه»: هند: دختر «ابوامیه مخزومی» و شوهرش «ابوسلمه: عبدالله بن عبدالاسد مخزومی» پسر عمه رسول خدا بود. «ابوسلمه» بر اثر زخمی که در جنگ احد برداشته بود به شهادت رسید، آنگاه «ام سلمه» به ازدواج رسول

خدا درآمد و بین سالهای ۶۰ تا ۶۲ بعد از همه زنان رسول خدا وفات کرد.۸ - «زینب»: دختر «جحش» از «بنی اسد» دختر عمه رسول خدا بود که به دستور آن حضرت به عقد «زید بن حارثه» در آمد و آنگاه که زید او را طلاق داد پس از ام سلمه به همسری رسول خدا سرافراز گشت. وفات زینب در سال بیستم هجری بوده است. [۴۷] .۹ - «جویریه»: دختر «حارث بن ابی ضرار» از قبیله «بنی المصطلق خزاعه» بود که در سال پنجم یا ششم هجرت در غزوه بنی المصطلق اسیر شد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا درآمد. وی در سال ۵۰ یا ۵۶ هجری از دنیا رفت.۱۰ - «صفیّه»: دختر «حییّ بن اخطب» از یهودیان «بنی النّضیر»، ابتدا همسر «سلّام بن مشکم» و سپس «کنانه بن أبی الحقیق» بود. «کنانه» در جنگ خیبر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد و صفیّه به اسارت درآمد و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت و در سال پنجاهم هجرت در خلافت «معاویه» در گذشت.۱۱ - «میمونه»: دختر «حارث بن حزن»از «بنی هلال» بود که ابتدا به ازدواج «ابورهم بن عبدالعزّی» درآمد، سپس در ذی القعده سال هفتم هجری در سفر «عمره القضاء» به وسیله «عبّاس بن عبدالمطّلب» در سرف به عقد رسول خدا درآمد. وی در سال ۵۱ یا ۶۳ یا ۶۶ هجری در همان «سرف» در گذشت.از این یازده زن: دو نفر (خدیجه و زینب دختر خزیمه) در حیات رسول خدا و نه نفر دیگر پس

از وفات رسول خدا وفات یافته اند.

فرزندان رسول خدا

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:۱ - قاسم: نخستین فرزند رسول خداست و پیش از بعثت در مکّه تولد یافت و رسول خدا به نام وی «ابوالقاسم» کنیه گرفت. او به هنگام وفات دو ساله بود.۲ - زینب: دختر بزرگ رسول خدا بود که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولد یافت و پیش از اسلام به ازدواج پسر خاله خود «ابوالعاص بن ربیع» درآمد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.۳ - رقیّه: پیش از اسلام و بعد از زینب؛ در مکّه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عتبه بن ابی لهب» درآمد، پیش از عروسی به دستور ابولهب از وی جدا گشت و سپس به عقد «عثمان بن عفّان» در آمد. وی در سال دوم هجرت در مدینه وفات یافت.۴ - امّکلثوم: در مکّه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عتبه بن ابی لهب» درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از عتبه جدا گشت و به ازدواج «عثمان بن عفّان» درآمد و در سال نهم هجرت وفات کرد.۵ - فاطمه علیهاالسلام: ظاهرا در حدود پنج سال پیش از بعثت در مکّه تولد یافت و در مدینه به ازدواج «امیرمؤمنان علی علیه السلام» درآمد و پس از وفات رسول خدا به فاصله ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها از وی باقی ماند.۶ - عبداللّه: پس از بعثت در مکه متولد شد و در همان مکه وفات یافت.۷ -

ابراهیم: از «ماریّه قبطیّه» [۴۸] در سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت و در سال دهم، سه ماه پیش از وفات رسول خدا در مدینه وفات کرد.

ولادت فاطمه دختر پیامبر

ولادت فاطمه علیهاالسلام را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته اند، کلینی در کتاب اصول کافی می گوید: ولادت فاطمه علیهاالسلام پنج سال بعد از بعثت روی داد. [۴۹] .درباره سن فاطمه علیهاالسلام به هنگام وفات اختلاف است، بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال دانسته اند و برخی گفته اند: در سی و سه سالگی وفات یافته است. یعقوبی در تاریخ می نویسد: که سن فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود، بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد [۵۰] و این قول مطابق فرموده شیخ طوسی است که: سنّ فاطمه علیهاالسلام در موقع ازدواج با امیرمؤمنان علیه السلام، (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود. [۵۱] .

تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجرالأسود

رسول خدا سی و پنج ساله بود که قریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، زیرا کعبه فقط چهار دیوار سنگی بی ملاط داشت و ارتفاع آن، حدود یک قامت بود. طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند تا دیوارها را بلندتر کنند و سقفی نیز برای آن بسازند، تا به جایی رسید که می بایست «حجرالأسود» به جای خود نهاده شود، در این جا میان طوایف قریش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه می خواست افتخار نصب «حجرالأسود» نصیب وی شود و برای این کار تا پای مرگ ایستادگی کردند، تا آنجا که طایفه «بنی عبدالدار» طشتی پر از خون آوردند و با طایفه «بنی عدی بن کعب» هم پیمان شدند و دست در آن خون فرو بردند و به «لعقه الدم» یعنی «خون لیسها»

معروف شدنـد، تا ان که «ابوامیه» پـدر «ام سـلمه» و «عبـدالله» که در آن روز از همه رجال قریش پیرتر بود، پیشـنهاد کرد که تا قریش هر که را نخست از در مسـجد در آیـد میان خود حکم قرار دهنـد و هر چه را فرمود بپذیرند. این پیشـنهاد پذیرفته شد و نخستین کسـی که از در، درآمد رسول خدا بود، همه گفتند: «هذاالامین، رضـینا، هذا محمد.» «این امین است، به حکم وی تن می دهیم، این محمـد است». رسول خـدا فرمود تـا جـامه ای نزد وی آوردنـد، آن گـاه سـنگ را گرفت و در میان جامه نهاد و سپس گفت تا هر طایفه ای گوشه جامه را گرفتنـد و سـنگ را به پای کار رسانیدنـد. آنگاه رسول خـدا آن را با دست خویش در جای خودش نهاد. [۵۲] .

علی در مکتب پیامبر

قریش به قحطی و خشـکسالی سـختی گرفتـار شدنـد و «ابوطالب» هم مردی عیالوار بود، رسول خـدا به عمویش «عبّاس» که از ثروتمنـدان بنی هـاشم بـود، گفت: بیـا تـا نزد برادرت «ابوطـالب» برویم و از فرزنـدان او گرفته آنهـا را کفـالت کنیم. آنهـا نزد ابوطالب پیشـنهاد خود مطرح کردند. ابوطالب گفت: «عقیل» را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شـماست. رسول خدا «علی» را برگرفت و عبّـاس «جعفر» را به همراه برد. علی پیوسـته با رسول خـدا بود تا خـدایش به نبوت برانگیخت. در این هنگام او را پیروی گرد و به وی ایمان آورد. [۵۳] .

رسول خدا در کوه حراء

رسول خـدا هر سـال مـدّتی را کوه «حراء» به عزلت و تنهایی می گذرانـد و این به گفته «ابن اسـحاق» در هر سال یک ماه و بر حسب بعضـی از روایـات، مـاه رمضان بود و چون اعتکافش به پایان می رسـید، به مکّه باز می گشت و پیش از آن که به خانه اش بازگردد هفت بار یا هر چه می خواست گرد کعبه طواف می کرد و آنگاه به خانه اش می رفت. [۵۴] .

بعثت رسول خدا

اشاره

در تاریـخ بعثت رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله قـول مشـهور شـیعه امـامیّه بیست و هفتم مـاه رجب و قول مشـهور فرق دیگر مسـلمین ماه رمضان است و او در زمان بعثت چهل سال تمام داشت.مسـعودی می نویسد: بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال بیسـتم پادشاهی خسـروپرویز بوده است [۵۵] و از ابی جعفر (بـاقر علیـه السـلام) روایت شـده است که در روز دوشـنبه هفدهم ماه رمضان در کوه حراء، فرشـته ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد و فرشـته ای که وحی بر وی آورد جبرئیل بود. [۵۶] .

آغاز دعوت

برخی گفته انـد که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خـدا برای تعلیم وضو و نماز، نازل شد. [۵۷] یعقوبی می نویسد: نخستین نمـازی که بر وی واجب گشت نمـاز ظهر بـود، جبرئیـل فرود آمـد و وضو گرفتن را به او نشـان داد و چنـان که جبرئیـل وضـو گرفت، رسول خدا هم وضو گرفت، سـپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند. آنگاه خدیجه رسید و رسول

خـدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خوانـد، آنگاه علی ابن ابی طالب رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می دهد، انجام داد. [۵۸] .ابن اسحاق می نویسد: نماز ابتدا دو رکعتی بود، سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد و در سفر بر همان صورتی که اوّل واجب شده بود باقی گذاشت.از «عمر بن عبسه» روایت شده است می گفت: در آغاز بعثت نزد رسول خدا شرفیاب شدم و گفتم: آیا

کسی در امر رسالت، تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری، زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه و علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بود. [۵۹] .ابن اسحاق می گوید: پس از زید بن حارثه «ابوبکر: عتیق بن ابی قحافه» و بر اثر دعوت وی: «عثمان بن عفّان بن ابی العاص»، «زبیر بن عوّام»، «عبدالرّحمان بن عوف زهری»، «سعدبن ابی وقّاص» و «طّلحه بن عبیداللّه» اسلام آورند و نماز گزاردند. این افراد در پذیرفتن اسلام (بعد از خدیجه و علی و زید بن حارثه) بر همگی سبقت جسته اند. [۶۰] سپس مردم دسته دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند. [۶۱] .

اسلام جعفر بن ابی طالب

ابن اثیر می نویسد که: «جعفر بن ابی طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» علیه السلام اسلام آورد و روایت شده است که ابوطالب، رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دید که نماز می خوانند و علی پهلوی راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده است، پس به «جعفر» گفت: «تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزار» [۶۲] و جعفر همین کار را کرد [۶۳] و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه «أرقم» درآید و در آن جا به دعوت مشغول شود.

اسلام حمزه بن عبدالمطلب

داستان اسلام آوردن «حمزه بن عبدالمطب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده، لکن تاریخ آن را تعیین نکرده است، [۶۴] امّا دیگران تصریح کرده اند که «حمزه» در سال دوم بعثت [۶۵] و برخی دیگر اسلام حمزه را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه أرقم می نویسند. [۶۶] .

دارالتبلیغ أرقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خود را پنهان از قریش در دره های مکّه می خواندند. روزی «سعد بن ابی وقاص» با چند نفر از اصحاب رسول خدا نماز می گزارد که چند نفر از مشرکین با آنها به ستیز برخاستند و جنگ در میان آنان درگرفت. سعد، مردی از مشرکان را با استخوان فکّ شتری زخمی کرد و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد. [۶۷] پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه «ارقم» پنهان شدند تا این که خدای متعال فرمود تا رسول خدا دعوت خویش را آشکار سازد.

علنی شدن دعوت

سه سال بعد از بعثت، برای علنی شدن دعوت، دو دستور آسمانی رسید، بعضی گفته اند این دو دستور نزدیک به هم بوده، امّا با توجه به ترتیب نزول سوره های قران، یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده است. [۶۸] .

انذار عشیره أقربین

یعقوبی می نویسد: خدای عزّوجل رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمان داد که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس بر

کوه «مروه» [۶۹] ایستاد و با صدای بلند قبایل مختلف را فراهم آورد و همه طوایف قریش نزد وی گرد آمدند، آنگاه در یکی از خانه های بنی هاشم آنان را مجتمع ساخت و سپس به استناد آیه شریفه: «وانذر عشیرتک الاقربین»، [۷۰] آنان را بیم داد و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده و او را فرموده است که بیمشان دهد، اما پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن بگوید، ابولهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیت متفرق شدند. [۷۱] .روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیت را متفرق ساخت و نشد که با آنان سخن بگویم، بار دیگر آنان را نزد من فراهم ساز. «علی» علیه السلام با فراهم کردن مقداری خوراکی آنان را جمع کرد همگی خوردند و آشامیدند، آنگاه رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا قسم هیچ جوان عربی را نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما

آورده ام، برای قوم خود آورده باشد، براستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خدای مرا فرموده است که شما را به جانب او دعوت کنم. ای بنی عبدالمطلب! خدا مرا به همه مردم عموما و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وانذر عشیرتک الاقربین»، و من شما را به دو کلمه ای که بر زبان، سبک و در میزان سنگین است دعوت می کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می شوید و امتها رام شما می شوند و با این دو کلمه وارد بهشت می شوید و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می یابید: لا اله الا الله و گواهی بر پیامبری من.

آخرین دستور

با نزول آیه های: «فاصدع بما تؤ مر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین.» «پس تو به صدای بلند آنچه مأموری به خلق برسان و از مشرکان روی بگردان، همانا تو را از شر تمسخر و استهزاء‌کنندگان مشرک (که چند نفر از اشراف قریش بودند) محفوظ می داریم» در سوره حجر (آیات ۹۴ و ۹۵)، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرمان پروردگار دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أبطح» به پا ایستاد و گفت: «منم رسول خدا، شما را به عبادت خدای یکتا و ترک عبادت بتهایی که نه سود می دهند و نه زیان می رسانند و نه می آفرینند

و نه روزی می دهند و نه زنده می کنند و نه می میرانند دعوت می کنم». بعضـی روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازار «عکاظ» به پاخاست و گفت: «ای مردم! بگویید: لا اله الّا اللّه تا رستگار و پیروز شوید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که می گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگوست، پس از او برحذر باشید. پرسیدند این مرد کیست؟ گفتند: این مرد «ابولهب بن عبدالمطّلب» عموی اوست. [۷۲] ولی رسول خدا بی پرده و بی آنکه از مانعی بهراسد، امر خویش را آشکار ساخت.

سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام

الف: از بنی عبدالمطّلب.۱ – ابولهب، ۲ – ابوسفیان بن حارث.ب: از بنی عبدشمس بن عبد مناف.۱ – عتبه بن ربیعه، ۲ – شیبه بن ربیعه (برادر عتبه)، ۳ – عقبه بن ابی معیط، ۴ – ابوسفیان بن حرب، ۵ – حکم بن ابی العاص، ۶ – معاویه بن مغیره.ج: از بنی عبدالدّار بن قصیّ.- نضر بن حارث بن علقمه.د: از بنی عبدالعزّی بن قصیّ.۱ – اسود بن مطّلب، ۲ – زمعه بن اسود، ۳ – ابوالبختری.ه: از بنی زهره بن کلاب.۱ – اسود بن عبد یغوث (پسر خالوی رسول خدا) [۷۳] .و: از بنی مخزوم بن یقظه بن مرّه.۱ – ابوجهل، ۲ – عاص بن هشام (برادر ابوجهل)، ۳ – ولید بن مغیره بن عبداللّه، ۴ – ابوقیس بن ولید، ۵ – ابوقیس بن فاکه بن مغیره، ۶ – زهیر بن ابی امیّه (پسر عمه رسول خدا)، ۷ – اسود بن عبدالاسد، ۸ – صیفی بن سائب. [۷۴] .ز: از بنی سهم بن

هصیص بن کعب بن لؤ یّ.۱ – عاص بن وائل، ۲ – حارث بن عدی، [۷۵] ۳ – منبّه بن حجّاج، ۴ – نبیه (برادر حجّاج).ح: از بنی جمح بن هصیص.۱ – امیه بن خلف، ۲ – ابیّ بن خلف (برادر امیّه)، انیس بن معیر، حارث بن طلاطله کعدی بن حمراء ابن اصدی هذلی طعیمه بن عدی حارث بن عامر زکانه بن عبد هبیره بن ابی وهب اخنس بن شریق ثقفی.

پیشنهادهای قریش به رسول خدا

روزی عتبه بن ربیعه بن عبد شمس که یکی از اشراف مکه بود، رسول خدا را دید که در مسجدالحرام نشسته است پس به قریش گفت میخواهم نزد محمد بروم و پیشنهادهایی بر وی عرضه کنم که قسمتی از آنها را بپذیرد. گفتند: ای ابو ولید! برخیز و با وی سخن بگوی. «عتبه» نزد رسول خدا رفت و گفت: برادر زاده ام! تو با امری عظیم که آورده ای جماعت قوم خود را پراکنده ساختی و خدایان و دینشان را نکوهش کردی و پدران مرده ایشان را کافر نامیدی اکنون پند مرا بشنو و آنها رانیک بنگر باشد که قسمتی از آنها را بپذیری. رسول خدا گفت: ای ابو ولید! بگو تا بشنوم. گفت: اگر منظورت از آنچه می گویی مال است، آن همه مال به تو می دهم تا از همه مالدارتر شوی [۷۶] و اگر به منظور سروری قیام کرده ای، تو را بر خود سروری می دهیم و هیچ کاری را بی اذن تو به انجام نمی رسانیم و اگر پادشاهی بخواهی تو را بر خویش پادشاهی دهیم و اگر چنان که پیش می آید یکی از پریان بر تو چیره

گشته و نمی توانی او را از خویشتن دورسازی پس تو را درمان می کنیم و مالهای خویش بر سر این کار می نهیم.رسول خدا گفت: اکنون تو بشنو، گفت: می شنوم. رسول خدا آیاتی از قرآن مجید [۷۷] بر وی خواند و عتبه با شیفتگی گوش میداد تا رسول خدا به آیه سجده رسید و سجده کرد و سپس گفت: ای ابو ولید! اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. عتبه برخاست و با قیافه ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از «محمد» بازدارید، زیرا گفتار وی داستانی عظیم در پیش دارد و اگر پیروز شود، سربلندی او سربلندی شماست و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت تر خواهید بود. گفتند: ای ابو ولید، به خدا قسم که تو را هم با زبان خویش سحر کرده است، گفت: نظر من همین است که گفتم.قریش به رسول خدا گفتند ای محمد! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی پذیری، با توجه به کمی زمین و کم آبی، از پروردگارت بخواه تا این کوهها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد و رودخانه ای پدید آورد و پدران مرده ما را زنده کند تا از آنها بپرسیم که آیا آنچه می گویی حق است یا باطل؟ [۷۸] و اگر آنها تو را تصدیق کردند به تو ایمان می آوریم. رسول خدا گفت: رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث

نشـده ام و آنچه را بـدان مبعوث گشـته ام از طرف خـدا برای شـما آورده ام و رسالتی را که بر عهـده داشـتم به شـما رساندم، اکنون اگر آن را بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مند خواهید شد اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبایی می کنم تا میان من من و شـما داوری کند».به این تربیب قریش از رسول خدا تقاضاهای دیگری کردند از قبیل نزول فرشته و باغ و زر و سیم و نزول عذابهای آسمانی و امثال آن، و گفتند تا چنین نکنی ما به تو ایمان نمی آوریم. رسول خدا گفت «این کارها با خداست، اگر بخواهد خواهد کرد».رسول خدا افسـرده خاطر برخاست و از نزد ایشان رفت و ابوجهل بعد از سخنرانی کوتاه تصمیم خود را برای کشـتن رسول خـدا اعلام داشت و قریش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی اظهار داشـتند. فردا که رسول خـدا به عـادت همیشه میـان «رکن یمـانی» و «حجرالاسود» رو به بیت المقـدس به نماز ایسـتاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، ابوجهـل در حـالی که سـنگی به دست داشت با تصـمیم قاطع رسـید و هنگامی که رسول خـدا به سـجده رفت، فرصت را غنیمت شـمرده، پیش تاخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نارسـیده بازگشت. [۷۹] .نضر بن حـارث و عقبه از طرف قریش به مـدینه رفتنـد و از دانایـان یهود راهنمـایی خواسـتند. دانایان یهود گفتنـد: سه مسأله از وی بپرسید تا صدق و کذب وی معلوم شود: از اصحاب کهف، از ذوالقرنین

و روح.نضر و عقبه به مکه بازگشتند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش کردند و رسول خدا هر سه پرسش را پاسخ گفت، [۸۰] امّا در عین حال ایمان نیاوردند.

شکنجه های طاقت فرسا

شکنجه و آزار قریش نسبت به مسلمانان بی پناه و بردگان شدت یافت و آنان را به حبس کردن و زدن و گرسنگی شکنجه می دادند، از جمله: عمار بن یاسر عنسی که مادر او «سمیّه» نخستین کسی است که در راه اسلام با نیزه «ابوجهل» به شهادت رسید همچنین برادرش «عبدالله» و نیز پدرش «یاسر» در مکه زیر شکنجه قریش به شهادت رسیدند.بلال بن رباح را «امیّه بن خلف» گرفت و او را در گرمای شدید نیمروز (در بطحای مکه) به پشت خواباند و سنگی بزرگ را سینه اش نهاد تا به «محمد» کافر شود ولی همچنان در زیر شکنجه «أحد أحد» می گفت.دیگر کسانی که با وسایل و عناوین مختلف مورد شکنجه های شدید قرار گرفتند به نامهای زیرند:۱ - عامر بن فهیره، ۲ - خبّاب بن أرتّ، ۳ - صهیب بن سنان رومی، ۴ - ابو فکیهه، ۵ - امّ عبیس (یا امّعنیس)، ۶ - زنّیره (کنیز رومی)، ۷ - نهدیّه و دخترش، ۸ - لبیبه.فشار طاقت فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت پرستی را از سر گرفتند، آنان عبارتند از: ۱ - حارث بن زمعه، ۲ - ابوقیس بن فاکه، ۳ - ابوقیس بن ولید، ۴ - علیّ بن امیّه، ۵ - عاص بن منبّه، که اینان در بدر کشته شدند و خدای متعال درباره ایشان آیه ای نازل کرد. [۸۱]

.چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که اصحاب بی پناهش سخت گرفتار و در فشارند و نمی تواند از ایشان حمایت کند به آنان گفت: «کاش به کشور حبشه می رفتید، چه در آن جا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی رود، باشد که از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد»، پس جمعی از مسلمانان رهسپار حبشه گشتند و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت جمعا ۱۵ نفر مسلمان (۱۱ مرد و ۴ زن) به سرپرستی «عثمان بن مظعون» پنهانی از مکّه رهسپار کشور مسیحی حبشه شدند، [۸۲] آنها عبارت بودند از:۱ - ابوسلمه بن عبدالاسد، ۲ - ام سلمه دختر ابی امیه، ۳ - ابوحذیفه، ۴ - سهله دختر سهیل بن عمرو، ۵ - ابو سبره بن ابی رهم، ۶ - عثمان بن عفان، ۷ - رقیه، دختر رسول خدا، همسر عثمان، ۸ - زبیر بن عوام، ۹ - مصعب بن عمیر، ۱۰ - عبدالرحمن بن عوف، ۱۱ - عثمان بن مظعون جمحی، ۱۲ - عامر بن ربیعه، ۱۳ - لیلی دختر ابوحثمه، ۱۴- ابوحاطب، ۱۵- سهیل بن بیضاء.اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند و چون شنیدند که قریش اسلام آورده اند در ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است، ناچار هر کدام به طور پنهانی در پناه کسی وارد مکه شدند [۸۳] و بیش از پیش به آزار و شکنجه عشیره خویش گرفتار آمدند و رسول خدا دیگر بار

آنان را اذن داد تا به حبشه هجرت کنند.

مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شعب ابی طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جعفر بن ابی طالب» رهسپار کشور حبشه گشته اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن. [۸۴] .کسانی که عمار بن یاسر را جزء مهاجران ندانسته اند هشتاد و دو مرد گفته اند، پانزده نفر مهاجران اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهرا در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند و هشتاد و شش نفر دیگر که «جعفر بن ابی طالب» سرپرست آنان بود بتدریج بعد از آنان به حبشه رفتند.

مبلغان قریش

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران در حبشه خبر یافتند بر آنان شدند که دو مرد نیرومند و شکیبا از قریش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه برانند و به مکه بازگرداند تا دست قریش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین منظور «عبدالله بن ابی ربیعه» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیه هایی برای نجاشی و وزرای او فرستادند.«ابوطالب» با خبر یافتن از کار قریش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرایی و حمایت از مهاجران ترغیب کرد. [۸۵] .عبداللّه و عمرو به حبشه آمدند و دستور قریش را اجرا کردند و هدایای نجاشی را تقدیم داشتند و به وی گفتند: پادشاها! جوانانی بی خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم در نیامده و دینی نو ساخته آورده اند که نه ما می شناسیم و نه تو، به

کشورت پناه آورده اند که اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشـراف طایفه شان ما را نزد تو فرستاده اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی، چه آنان خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیدهشان آشـناترند. نجاشـی گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسـلیم نمی کنم تـا اکنون که به من پنـاه آورده و در کشور من آمـده و مرا بر دیگران برگزیـده انـد، آنـان را فراخوانم تا از گفتارتان پرسـش کنم. نجاشـی اصـحاب رسول خـدا را فراخواند و کشیشـها را نیز فراهم آورد، رو به مهاجران مسـلمان کرد و گفت: این دینی که جـدا از قوم خود آورده ایـد و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملـل جهـان، چیست؟جعفر بن ابی طالب سخن خود آغـاز کرد و گفت: «پادشاهـا! مخـالفت دینی مـا بـا ایشـان به خاطر پیغمبری است که خـدا در میان ما مبعوث کرده است و او ما را به رها کردن بتها و ترک بخت آزمایی دسـتور داده و به نماز و زکات امر فرموده و ستم و بیداد و خونریزی بی جا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته و کارهای زشت و ناپسند و زورگـویی را منع کرده اسـت».نجاشـی گفت: خـدا عیسـی بن مریم را هم به همین امـور برانگیخته است، سـپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید:«و هزّی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیّا فکلی و اشربی و قرّی عیناً...» «ای مریـم!

شاخ درخت را حرکت ده تا از آن برای تو رطب تازه فروریزد (و روزی خود تناول کنی) پس، از این رطب تناول کن و از این چشمه آب بیاشام...» [۸۶] نجاشی گریست و کشیشهای او نیز گریستند، آنگاه نجاشی رو به «عمرو» و «عبداللّه» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یک جا فرود آمده است، بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی کنم و هدایای آنان را پس فرستاد و به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید. [۸۷] .

نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفتگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود، از یک سو مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می کردند و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند، ازسوی دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می یافت و روز بروز بر شماره مسلمانان افزوده می گشت و هر روز شنیده می شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا به دین مبین اسلام درآمده است. خواندن قرآن علنی گشت و عبداللّه بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت و در مسجدالحرام نزد مقام ایستاد و به صدای بلند تلاوت سوره «الرّحمن» را شروع کرد و چون قریش بر سر او ریختند و او را می زدند، همچنان تلاوت خویش را دنبال می کرد. [۸۸] .

پیمان بی مهری و بیدادگری

بعد از بازگشتن «عمروبن عاص» و «عبداللّه بن ابی ربیعه» از کشور حبشه، رجال قریش فراهم آمدند و بر آن شدند که عهدنامه ای علیه «بنی هاشم» و «بنی مطلب» بنویسند که از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند.عهدنامه رانوشتند و نویسنده آن «منصوربن عکرمه» (و به قولی: نضر بن حارث) بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان کعبه آویختند.کار «بنی هاشم» و «بنی مطلب» که در «شعب ابی طالب» محصور شده بودند به سختی و محنت می گذشت، زیرا قریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود و جز موسم حج (ماه ذی الحجه) و

عمره (ماه رجب) نمی توانستند از «شعب» بیرون آیند. رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می آمد و قبایل را به حمایت خویش دعوت می کرد، امّا «ابولهب» پیوسته می گفت: گول برادرزاده ام را نخورید که ساحر و دروغگوست.در این هنگام قریش نزد «ابوطالب» که پیوسته حامی رسول خدا بود، پیام فرستادند که محمد را برای کشتن تسلیم کن تا تو را بر خویش پادشاهی دهیم. ابوطالب در پاسخ قریش قصیده لامیه خود را گفت و اعلام داشت که «بنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند. [۸۹] .

گشایش خدایی

رسول خدا صلی الله علیه و آله با همه بنی هاشم و بنی مطّلب سه سال در «شعب» ماندند تا آن که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارایی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامه قریش گماشته تا هر چه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم آمدند و گفتند:ای ابوطالب! هنگام آن رسیده که از سرسختی درباره برادرزاده ات دست برداری.ابوطالب گفت: اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صله رحم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود.ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه ای است که درباره هم

پیمانی خود نوشته اید؟گفتند: آری و به خدا قسم هیچ دستی به آن نزده ایم. ابوطالب گفت: محمّد از طرف پرودگار خویش چنین میگوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده، خورده است. [۹۰] .جماعتی از قریش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال انجام داده بودند، نکوهش کردند و سران قوم با یکدیگر به مشورت پرداختند و قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش اقدام کنند و ابتدا «زهیر» سخن بگوید. زهیر پس از انجام طواف رو به قریش کرد و آنان را بر این بی مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای ننشینم تا این عهدنامه شکسته شود، زهیر مسلحانه به چند نفر دیگر، نزد بنی هاشم رفت و گفت از «شعب» درآیید و به خانه های خود بازگردید. این پیشامد در نیمه رجب [۹۱] سال دهم اتفاق افتاد. [۹۲] .ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است. [۹۳] .

اسلام طفیل بن عمرو دوسی

طفیل گوید: هنوز رسول خدا در مکّه بود که وارد مکّه شدم و مردانی از قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (رسول خدا) کار ما را دشوار و جمعیّت ما را پراکنده ساخته است، گفتار وی سحرآمیز است و میان خویشان و بستگان جدایی افکنده و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم و به من گفتند که گوش به گفتار وی ندهم و

با او سخن نگویم تا آنجا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم، چون وارد مسجد شدم، رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم، از آنجا که خدا می خواست، سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد چه مانعی دارد که گفتار دلپذیر این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم. چون رسول خدا به خانه خویش بازگشت، از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمّد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا سخنت را نشنوم، اما خدا خواست تا سخنت را شنیدم و آن را دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، اسلام آوردم و شهادت بر زبان راندم و چون به پدرم و نیز همسرم رسیدم اسلام را بر آنها عرضه داشتم و آنها پذیرفتند، سپس قبیله «دَوس» را به اسلام دعوت کردم و به دعای رسول خدا به این کار توفیق یافتم. پس از فتح مکّه گفتم: یا رسول اللّه، مرا بر سر بت «ذوالکفّین» بفرست تا آن را آتش زنم. طفیل رفت و آن را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه ماند تا رسول خدا وفات یافت.

داستان أعشی

ابوبصیر: أعشی، معروف به «أعشی قیس» و «أعشای کبیر» که قصیده لامیّه اش از «معلّقات عشر» است، قصیده ای نیز در مدح رسول خدا صلی الله علیه

و آله گفت و رهسپار مکّه شد تا شرفیاب شود، امّا در مکّه یا نزدیک مکّه کسی از مشرکان قریش با وی ملاقات کرد و به او گفت: محمّد زنا را حرام می داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت میگساری را هم حرام می داند. «أعشی» گفت: به خدا قسم، به این کار هنوز علاقه مندم، اکنون باز می گردم و سال آینده دوباوه می آیم و اسلام می آورم. وی بازگشت و همان سال مرد و توفیق اسلام آوردن نیافت.

نمایندگان نصاری

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در مکّه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم حبشه و به قولی از مردم نجران به مکّه آمدند و در مسجدالحرام رسول خدا را دیدند و با او سخن گفتند و پرسش کردند و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تلاوت کرد، گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و به وی ایمان آوردند و چون از نزد رسول خدا برخاستند، ابوجهل بن هشام با گروهی از قریش به آنها گفتند: چه مردان بی خردی هستید. مردم حبشه شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، اما شما بی درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید! نمایندگان در پاسخ قریش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود و شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی گذریم. درباره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گشت. [۹۴] .

نزول سوره کوثر

«عاص بن وائل سهمی» هر گاه نام رسول خدا صلی الله علیه و آله برده می شد، می گفت: دست بردارید، مردی است بی نسل و هرگاه بمیرد نام وی از میان می رود و آسوده می شوید.پس خدای متعال سوره کوثر را فرستاد. [۹۵] .

وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روز می گذشت. ابوطالب و خدیجه در «حجون» مکّه دفن شدند. وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود» [۹۶] .

ازدواج رسول خدا با سوده و عایشه

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روز بعد از وفات خدیجه «سوده» دختر «زمعه بن قیس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوّال همان سال «عایشه» دختر «ابی بکر» را به عقد خویش درآورد. [۹۷] .

سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات ابوطالب، گستاخی قریش در آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله به نهایت رسید تا آنجا که چند روز به آخر

شوّال سال دهم ناچار با «زیـد بن حارثه» [۹۸] به «طائف» رفت تا از قبیله «ثقیف» کمک بخواهـد و آنان را به دین مبین اسـلام دعوت کنـد.رسول خـدا با سـران قبیله تماس گرفت و از آنان کمک و یاری خواست، ولی آنان اسـتهزاء کردند و دعوت او را نپذیرفتنـد و برخلاف خواسـته رسول خدا سـفیهان و بردگان خود را وادار کردند که آن حضـرت را دشـنام دهند و سـنگباران کننـد و در نتیجه پاهای رسول خـدا و چنـد جای سـر «زید بن حارثه» که وی را حمایت می کرد مجروح شد.رسول خدا که به این بیچـارگی گرفتـار آمـده بود به سوی پروردگـار دست به دعا برداشت و به او پناه برد، چون «عتبه» و «شـیبه» پسـران «ربیعه» رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عدّاس» که از مردم نینوا بود مقداری انگور برای وی فرستادند، «عدّاس» از آنچه از رسول خدا دیده و شـنیده بود، چنان فریفته شد که بیفتاد و حضرت را بوسه زد.رسول خدا پس از ده روز توقف در «طائب» و ناامیدی از حمایت قبیله «بنی ثقیف» راه مکّه در پیش گرفت و از چند نفر امان خواست که فقط در میان آنها

«مطعم بن عدیّ» او را امان داد. [۹۹] .

زید بن حارثه

«حکیم بن حزام» برادرزاده «خـدیجه» از سـفر شام بردگانی آورد، از جمله پسـری نابالغ به نام «زیـد بن حارثه» بود، «حکیم» به عمه اش «خـدیجه» که در آن تاریـخ همسـر رسول خدا بود، گفت: ای عمّه هر کدام از این غلامان را می خواهی انتخاب کن، «خـدیجه»، «زیـد» را برگزیـد و او را با خویش برد. رسول خـدا از خـدیجه خواست تا او را به وی ببخشـد، خـدیجه نیز او را به رسول خدا بخشـید و رسول خدا آزادش کرد و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز بر وی وحی نیامده بود. [۱۰۰] .رسول خدا «امّایمن» را به زید بن حارثه تزویج کرد و «اسامه بن زید» از وی تولد یافت، سـپس دختر عمه خود «زینب» را نیز به وی تزویج کرد.

واقعه اسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود «محمّد» صـلی الله علیه و آله را شـبانه از مسـجدالحرام به مسجداقصـی «بیت المقـدس» برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد. [۱۰۱] .بر حسب روایات صاحب طبقات، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول، یک سال پیش از هجرت و «شعب ابی طالب» و آن نیز از خانه «امّهانی» دختر «ابوطالب» بوده است. [۱۰۲] .

واقعه معراج

واقعه معراج و رفتن رسول خدا صـلی الله علیه و آله به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و بسـیاری از مورّخـان، واقعه اسـراء و معراج را در یک شب دانسـته انـد. [۱۰۳] .فخر رازی و علّامه مجلسـی می نویسـند: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و اخبار متواتر خاصّه و عامّه، خدای متعال روح و جسد محمّد صـلی الله علیه و آله را از مکّه به مسجدالاقصی و سپس از آن جا به آسمانها برد و انکار این، مطلب، یا تأویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبّع یا سستی دین و ضعف یقین است. [۱۰۴] .

واقعه شقّ القمر

تاریـخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می دهد نیز به درستی معلوم نیست. فخر رازی در ذیل آیه اوّل سوره «قمر» می نویسـد: همه مفسـران برآننـد که مراد به آیه آن است که «ماه شـکافته شـد» و اخبار هم بر واقعه شـقّالقمر دلالت می کند و حدیث آن در صحیح مشهور و جمعی از صحابه آن را روایت کرده اند. [۱۰۵] .

دعوت قبایل عرب

رسول خدا صـلی الله علیه و آله پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج بـا قبایـل مختلف عرب تمـاس می گرفت و بر یکایک قبایل می گـذشت و به آنان می گفت: ای مردم! بگوییـد: «لااله الّا اللّه» تا رسـتگار گردیـد و عرب را مالک شوید و عجم رام شـما گردد و بر اثر ایمان پادشاهان بهشت باشـید اما چنان که سابقا

گفتیم، عمویش «ابولهب» می گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگوست. در نتیجه هیچ یک از قبایل، دعوت وی را نپذیرفتند [۱۰۶] و پاسخ زشت می دادند و به گفته ابن اسحاق بیش از همه قبیله «بنی حنیفه» در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.

مقدمات هجرت و آشنایی با اهل یثرب

اشاره

دو قبیله بت پرست به نام «اوس» و «خزرج» از عرب قحطانی در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می داد، تا آنجا که به ستوه آمدند و دانستند که نابود می شوند و نیز بنی نضیر و بنی قریظه و دیگر یهودیان یثرب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند، اما قریش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود، ناچار آنها به طائف رفتند و از قبیله «ثقیف» کمک خواستند و از آنها نیز مأیوس شدند و بی نتیجه بازگشتند. [۱۰۷] .«سوید بن صامت أوسی» برای حج یا عمره از یثرب به مکه آمد و رسول خدا را ملاقات کرد، رسول خدا او را به اسلام دعوت و قرآن بر وی تلاوت کرد، آنگاه

به یثرب بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ بعاث به دست خزرجیان کشته شد. [۱۰۸] .«ابولحیسر» با عده ای از جمله «ایاس بن معاذ» به منظور پیمان بستن با قریش، علیه خزرجیان از یثرب به مکه آمدند «ایاس» اظهار تمایل به اسلام کرد و اسلام آورد، سپس به یثرب بازگشت و جنگ بعاث میان أوس و خزرج روی داد و اندکی بعد «ایاس بن معاذ» در حالی که تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می گفت از دنیا رفت. [۱۰۹] .

نخستین مسلمانان أنصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج با گروهی از مردم یثرب ملاقات کرد و با آنها به گفتگو پرداخت و نیز اسلام را بر آنان عرضه داشت و قران را بر ایشان تلاوت کرد اهل یثرب دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند اکنون به یثرب باز می گردیم و قوم خود را به اسلام دعوت می کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند.ابن اسحاق گوید: اینان شش نفر از قبیله خزرج بودند که به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و نخستین مسلمانان انصار «اسعد بن زراره» و «ذکوان بن عبد قیس» بودند و «ابوالهیثم» نیز در حالی که رسول خدا را ندیده بود اسلام آورد و او را به پیغمبری شناخت.نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد، مسجد «بنی زریق» بود. در سال دوازدهم بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حج، در عقبه

«منی» با رسول خدا بیعت کردند، آنها عبارت بودند: ۱ - اسعد بن زراره، ۲ - عوف بن حارث؛ ۳ - رافع بن مالک؛ ۴ - قطبه بن عامر، ۵ - عقبه بن عامر، ۶ - معاذ بن حارث (برادر عوف بن حارث)، ۷ - ذکوان بن عبد قیس، ۸ - عباده بن صامت، ۹ - ابو عبدالرحمان، ۱۰ - عباس بن عباده، ۱۱ - ابوالهیثم، ۱۲ - عویم بن ساعده.این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا «مصعب بن عمیر» را همراهشان فرستاد تا به هر کس که مسلمان شد قرآن بیاموزد، «مصعب» بر «اسعد بن زراره» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنمازی می کرد و او را در مدینه «مقری» می گفتند.

اسلام آوردن سعد بن معاذ و اسید بن حضیر

«اسعد بن زراره» همراه «مصعب بن عمیر» به محله «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظفر» رفتند تا «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» را که هر دو مشرک و از اشراف قوم خود بودند با اسلام دعوت کنند. «اسید» حربه خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار شد، به آنان دشنام و ناسزاگویی آغاز کرد، ولی «مصعب» به او گفت چه مانعی دارد که بنشینی تا با تو سخن گویم. «اسید» نشست و با شنیدن دعوت «مصعب» و آیاتی از قرآن مجید، گفت: برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ آنگاه به دستور «مصعب» برخاست و غسل کرد و جامه پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و سپس به آن دو گفت، اگر «سعد بن معاذ» هم به اسلام درآید، دیگر کسی از «بنی عبدالاشهل» نامسلمان نخواهد ماند هم اکنون او

را نزد شما میفرستم.«سعد» هم به همان ترتیب، پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید، تطهیر کرد و شهادت حق بر زبان جاری ساخت. گفته انـد: که در آن شب، یک مرد یا زن نامسلمان در میان «بنی عبدالاشهل» باقی نماند به این ترتیب کار انتشار اسلام در مدینه به جایی رسید که در هر محله از محله های انصار مردان و زنانی مسلمان بودند.

دومین بیعت عقبه

«مصعب بن عمیر بن هاشم» به مکه بازگشت و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حج به مکه رفتند و «بیعت دوم عقبه» به انجام رسید. بیعت دوم عقبه در ذی حجه سال سیزدهم بعثت اتفاق افتاد.

جریان بیعت

پس از فراهم آمدن ۷۷ نفر (۷۵ مرد و زن انصار و رسول خدا و عباس بن عبدالمطلب) نخستین کسی که سخن گفت، عباس بود، ضمن حمایت از رسول خدا گروه خزرج را مخاطب قرار داد و آنچه لازمه بیعت و یاری و وفاداری نسبت به رسول خدا بود برایشان بیان داشت و حجت را بر آنان تمام کرد.«براء بن معرور» گفت: آنچه گفتی شنیدیم، ما برآنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله فدا کنیم.«عباس بن عباده» گفت: ای گروه خزرج! دست از دامن وی برمدارید، اگر چه اشراف شما کشته شوند به خدا قسم خیر دنیا و آخرت در همین است پس همگی همداستان در پاسخ او «آری» گفتند و با فدا کردن جان و مال و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت دادند.عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر) از آنان عهد و پیمان گرفت که به این پیمان وفادار بمانند، آنان نیز پذیرفتند و گفتند: چنان که از ناموس و زنان خویش دفاع می کنیم از رسول خدا دفاع خواهیم کرد.نخستین کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد «براء بن معرور» و به قولی «ابوالهیثم» و به قولی «اسعد

بن زراره» بود سپس بقیه دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند. [۱۱۰] .زنانی که در این بیعت شرکت داشتند عبارت بودند از:۱ – ام عماره: نسیبه، دختر «کعب بن عمرو بن عوف» از «بنی مازن بن نجار».۲ – ام منیع: أسماء، دختر «عمرو بن عدی بن نابی» از «بنی کعب بن سلمه».

دوازده نفر نقیب أنصار

چون بیعت این ۷۵ نفر به انجام رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید تا مسؤ ول و مراقب آنچه در میان قومشان می گذرد باشند.» [۱۱۱] .به هر صورت، دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:۱ – أبوامامه: أسعد بن زراره، ۲ – سعد بن ربیع، ۳ – عبدالله بن رواحه، ۴ – رافع بن مالك، ۵ – براء بن معرور، ۶ – عبدالله بن عمرو (پدر جابر انصاری)، ۷ – عباده بن صامت، ۸ – سعد بن عباده، ۹ – منذر بن عمرو (این نه نفر از قبیله خزرج بودند)، ۱۰ – اسید بن حضیر، ۱۱ – سعد بن خیثمه، ۱۲ – رفاعه بن عبدالمنذر [۱۱۲] (این ۳ نفر از قبیله أوس بودند.)رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: «چنان که حواریون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می دهد و من خود کفیل مسلمانانم.» [۱۱۳] .

آغاز هجرت مسلمین به مدینه

پس از بازگشتن ۷۵ نفر اصحاب (بیعت دوم عقبه) به مدینه و آگاه شدن از دعوت و بیعتی که «اوس» و «خزرج» با رسول خدا انجام داده بودند سختگیری قریش نسبت به طاقت فرسا گشت تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند [۱۱۴] و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند. [۱۱۵] .مسلمانان دسته دسته رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی

الحجه سال سیزدهم بعثت آغاز شد. نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد پسر عمه رسول خدا «ابوسلمه: عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمربن مخزوم» بود که از حبشه بازگشت و به مکه آمد چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام در آمده اند، یک سال پیش از «بیعت دوم عقبه» به مدینه هجرت کرد.ابن اسحاق گوید: عمر بن خطاب و برادرش زید بن خطاب با چند نفر دیگر، بر «رفاعه بن عبدالمنذر» وارد شدند. طلحه بن عبیدالله و صهیب بن سنان، در خانه «حبیب بن اساف» (و به قولی یساف) و یا بعضی گفته اند در خانه «اسعد بن زراره» منزل گزیدند.سایر میزبانان که دسته دسته مهاجران بر آنان وارد می شدند، عبارت بودند از «عبدالله بن سلمه» (در محله قبا)، «سعد بن ربیع»، «منذر بن محمد»؛ «سعد بن معاذ»؛ «اوس بن ثابت» و نیز «سعد بن خیثمه» که چون مجرد بود، مهاجران مجرد بر او فرود آمدند.کار هجرت به آن جا کشید که مرد مسلمانی جز رسول خدا و علی بن ابی طالب و ابوبکر، یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قریش بودند در مکه باقی نماند.

سوره های مکی قرآن

در میزان و نیز در شماره سوره های مکی و مدنی و نیز در ترتیب نزول سوره ها اختلاف است، ما در این جا فقط روایت یعقوبی را ذکر می کنیم و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن می نگاریم.به روایت محمد بن حفص... از ابن عباس، ۸۲ سوره از قرآن در مکه نازل شد. [۱۱۶] نخستین

سوره ای که بر رسول خدا فرود آمد «اقراء باسم ربک الذی خلق» (۹۶) بود و سپس به ترتیب شماره سوره از این قرار است: (۶۸)، (۹۳)، (۷۳)، (۷۴)، (۱)، (۱۱۱)، (۸۱)، (۸۷)، (۹۲)، (۸۹)، (۹۴)، (۵۵)، (۱۰۳)، (۱۰۸)، (۱۰۲)، (۱۰۷)، (۱۰۵)، (۵۳)، (۸۰)، (۹۷)، (۹۱)، (۸۵)، (۹۵)، (۱۰۶)، (۱۰۱)، (۷۵)، (۱۰۴)، (۷۷)، (۵۰)، (۹۰)، (۸۶)، (۵۴)، (۳۸)، (۷)، (۸۲)، (۳۶)، (۲۵)، (۳۵)، (۱۹)، (۲۰)، (۲۶)، (۲۷)، (۲۸)، (۱۷)، (۱۰)، (۱۱)، (۱۲)، (۱۵)، (۶)، (۳۷)، (۳۱)، (۴۰)، [۱۱۷] (۴۱)، (۴۲)، (۴۳)، (۳۴)، (۳۹)، (۴۴)، (۴۵)، (۴۶)، (۵۱)، (۸۸)، (۱۸)، (۱۶)، (۷۱)، (۱۴)، (۲۱)، (۲۳)، (۱۳)، (۵۲)، (۶۷)، (۶۹)، (۷۰)، (۷۸)، (۷۹)، (۸۲)، (۳۰)، (۲۹).در غیر روایت ابن عباس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند لیکن اختلافشان اندک است و نیز از ابن عباس روایت شده که قرآن جدا جدا نازل می شد، نه اینکه سوره سوره نازل شود، پس هر چه آغازش مکه نازل شده بود، آنرا مکی می گفتیم، اگر چه بقیه اش در مدینه نازل شود و همچنین آنچه در مدینه نازل شد. [۱۱۸] .

شورای دارالندوه

«دارالندوه» همان بنای «مجلس شورای مکه» بود که جد چهارم رسول خدا (قصی بن کلاب) آن را ساخت، بعد معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد، سپس جزء مسجدالحرام شد. [۱۱۹] .پس از انجام بیعت دوم عقبه و هجرت اصحاب رسول خدا به مدینه، رجال قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی در آمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده اند، چند نفر از اشراف قریش برای جلوگیری از هجرت رسول خدا از مکه به مدینه، در «دارالندوه» فراهم گشتند و

به مشورت پرداختند. (آخر صفر سال ۱۴ بعثت) بعضی شماره شرکت کنندگان در این مجلس را از ۱۵ نفر تا ۱۰۰ نفر نوشته اند. [۱۲۰] .هر یک در این مجلس در مورد، حبس، شکنجه، حتی کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله طرحهایی ارائه دادند، سرانجام با پیشنهاد «ابوجهل بن هشام» تصمیم به کشتن رسول خدا گرفتند و با همین تصمیم پراکنده گشتند.ابن اسحاق می گوید: درباره همین انجمن و تصمیم قریش آیه ۳۰ از سوره انفال نازل گشت، آنجا که می گوید: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ درباره تو نظر می دادند تا تو را در بند کنند یا تو را بکشند یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می کنند و خدا هم مکر می کند و خدا بهترین مکرکنندگان است».

دستور هجرت

رجال قریش بر تصمیم قاطع خود مبنی بر کشتن رسول خدا باقی بودند و از طرفی جبرئیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شبهای گذشته می خوابیدی مخواب، قریش پیرامون خانه رسول خدا را در اول شب (اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت) محاصره کردند که به موقع حمله برند. رسول خدا بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند و سپس برای ادای امانات مردم که نزد رسول خدا بود در مکه بماند. [۱۲۱] .در این موقع رسول خدا مشتی از خاک برگرفت و بر سر آنان پاشید و در حالی که آیاتی از سوره یس (۱-۹) می خواند (تا: «فاغشیناهم فهم لا یبصرون»

بـدون آن که او را ببیننـد از میـان ایشان گـذشت، ولی مشـرکان خاک بر سـر هنوز دنبال رسول خـدا می گشـتند که علی علیه السلام از بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است. [۱۲۲] .

لیله المبیت

در شب پنجشـنبه اول مـاه ربیع (سال ۱۴ بعثت) رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت و در همـان شب علی علیه السلام در بستر رسول خدا بیتوته کرد [۱۲۳] و دوباره فداکاری امیرمؤمنان آیه ۲۰۷ سوره بقره نازل گشت. در همین شب بود که رسول خدا، علی را به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را واژگون ساخت. [۱۲۴] .

نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خـدا در همـان شب اول ربیع رهسـپار غـار «ثور» شـد و ابوبکر بن ابی قحافه با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندنـد در شب چهارم ربیع الاول راه مـدینه را در پیش گرفتنـد.قریش در جسـتجوی وی سـخت در تکاپو افتادند و تا غار «ثور» رفتنـد و بر در غار ایسـتادند و چون دیدنـد کبوتری بر آن آشـیانه نهاده و تار عنکبوت نیز بر در غار تنیده شده اسـت گفتنـد کسـی در این غار نیست و باز گشـتند. [۱۲۵] .آنگـاه رسول خـدا در شب چهـارم ربیع با راهنمایی مردی مشـرک به نام «عبدالله بن ارقط (یا اریقط) دیلی» که دو شتر با خود آورده بود، به اتفاق ابوبکر و عامر بن فهیره راه مدینه را در پیش گرفت.

جایزه قریش برای دستگیری رسول خدا

چـون رسـول خـدا از مکـه رهسـپار مـدینه شـد، قریش برای هر کس که رسـول خـدا را دسـتگیر کنـد صـد شـتر جـایزه اعلام داشـتند.رسول خـدا شب دوشـنبه چهارم ربیع الاول از غار ثور به سوی مـدینه بیرون آمد و روز سه شـنبه در «قدیر» بر خیمه «ام معبـد خزاعی» که زنی دلیر و بخشـنده بود منزل کرد، ولی او بر اثر خشـکسالی از پـذیرایی میهمانان عـذر خواست رسول خـدا چشـمش بر گوسـفندی که در کنار خیمه بود افتاد، به او فرمود: این چه گوسـفندی است؟ گفت: این گوسـفند از گرسـنگی و ناتوانی از رمه مانـده است و شـیر نیز ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و با اذن آن زن گوسـفند را دوشـید و شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و همه از آن آشامیدند و بار

دیگر ظرف را از شیر پر کرد و نزد وی گذاشت سپس به طرف مدینه رهسپار شدند. [۱۲۶] .«سراقه بن مالک» برای دریافت جایزه از قریش، وی را تعقیب می کرد. [۱۲۷] یعقوبی می نویسد هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بنی مدلج» رسید «سراقه بن جعشم مدلجی» [۱۲۸] از پی وی تاخت و چون به او رسید رسول خدا گفت: «الهم اکفنا سراقه». [۱۲۹] «خدایا شر سراقه را از سر ما کوتاه کن»، سپس دست و پای اسب او به زمین فرو رفت و فریاد زد: ای پسر «ابوقحافه» به همسفرت بگو تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.سراقه چون به مکه بازگشت، قصه خود را به قریش گفت و بیش از همه ابوجهل را تکذیب کرد. سراقه گفت: ای ابو حکم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت تو هم تماشا می کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی توان پوشیده داشت. [۱۳۰] .

بریده بن حصیب أسلمی از قبیله بنی اسلم

چون رسول خدا در طریق هجرت به «غمیم» [۱۳۱] رسید «بریده» با هشتاد خانواده از خویشاوندانش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام در آمدند آنگاه «بریده» در غزواتی که بعد از احد روی داد، حضور داشت. [۱۳۲] .

سال اول هجرت

ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد محله «قبا»ی مدینه شد و بر «کلثوم بن هدم» یکی از مردان «بنی عمرو بن عوف» وارد گشت و برای ملاقات با مردم در خانه «سعد بن خیثمه» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرد در خانه وی منزل کرده بودند و می نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بتها درهم شکسته شوند. علی علیه السلام سه شبانه روز در مکه ماند و امانتهای مردم را که نزد رسول خدا بود به صاحبانش رسانید و سپس به مدینه هجرت کرد و همراه رسول خدا در خانه «کلثوم بن هدم» منزل گزید.ابن اسحاق می گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه را در «قبا» در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» اقامت داشت و مسجد «قبا» را تأسیس کرد، سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و اولین نماز جمعه را در میان قبیله «بنی سالم بن عوف» در مدینه به جای آورد و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند. [۱۳۳] .رجال قبایل اصرار می ورزیدند که رسول خدا در میانشان فرود آید، رسول خدا به آنان می گفت: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد» تا این که سرانجام به محله «بنی مالک بن نجار» در زمینی که متعلق به دو کودک

یتیم بود، رسید و شتر زانو به زمین زد و رسول خدا فرود آمد و «ابو ایوب انصاری: خالد بن زید خزرجی» بار سفر رسول خدا را به خانه برد.

بنای مسجد مدینه

رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید، آنگاه فرمد تا در آن جا مسجدی ساخته شود، خود نیز در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می کرد و مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می خواندند و رسول خدا چنین می گفت:«لاعیش الا عیش الاخرهاللهم ارحم المهاجرین و الانصار»«زندگی جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن»رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشت و سقف آن را به چوب خرما پوشانید، پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گشت.

بقیه مهاجران

مهاجران از پی رسول خدا می رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان بجز آنان که گرفتار و محبوس بودند در مکه باقی نماند، چند خانواده بودند که دسته جمعی مهاجرت کردند و در خانه هایشان بسته شد، ابوسفیان خانه هایشان را تصرف کرد و فروخت.رسول خدا زید بن حارث و ابورافع را با دو شتر و پانصد درهم پول به مکه فرستاد تا دختران رسول خدا «فاطمه» و «ام کلثوم» و نیز «سوده» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند «رقیه» دختر رسول خدا پیش از این با شوهر خود «عثمان» هجرت کرده بود اما «زینب» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «ابوالعاص» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد خانواده ابوبکر، از جمله: «عایشه» به مدینه آمدند، همچنین «طلحه بن عبیدالله» با عده ای رهسپار مدینه گشت. [۱۳۴].

شیوع اسلام در مدینه

پس از اقامت رسول خدا در مدینه و ساختن مسجد و خانه هایش، انصار همگی به دین اسلام در آمدند بجز طوایف: خطمه، واقف، وائل و امیه (طایفه ای از قبیله اوس) که بر شرک خود باقی ماندند، ولی بعد از واقعه بدر و احد و خندق همه به دین اسلام درآمدند.

سوره های مدنی قرآن مجید

چنان که سابقا گفتیم در شماره و نیز در مکی و مدنی بودن بعضی از سوره های قرآن اختلاف است در این جا هم بر حسب روایت یعقوبی شماره هر سوره را در ترتیب فعلی می نگاریم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، «ویل للمطففین» (۸۳) [۱۳۵] و سپس به ترتیب سوره های: (۲)، (۸)، (۳)، (۵۹)، (۳۳)، (۲۴)، (۶۰)، (۴۸)، (۴)، (۲۲)، (۵۷)، (۴۷)، (۷۶)، (۶۵)، (۹۸)، (۶۲)، (۳۲)، (۴۰)، [۱۳۶] (۶۳)، (۵۸)، (۴۹)، (۶۶)، (۶۴)، (۶۱)، (۵)، (۹)، (۱۱۰)، (۵۶)، (۱۰۰)، (۱۱۳)، (۱۱۴).ابن عباس گوید: که هرگاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می آورد، به او می گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون: «واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله» [۱۳۷] نازل شد گفت: آن را در سوره بقره بگذار. به

قولی این آیه در آخر همه نازل شده است. [۱۳۸] .

قرارداد مسالمت آمیز میان یهودیان

رسول خـدا عهـدنامه ای میـان مهـاجران و انصـار از یک طرف و یهودیان مـدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارایی خـویش آزاد گـذاشت و شـرایط دیگر بر آن افزود، از جملـه ایـن که مسـلمانان و یهودیـان ماننـد یـک ملت در مـدینه زندگی کنند و در انجام مراسم دینی خود آزاد باشند و به هنگام وقوع جنگ علیه دشمن به یکدیگر کمک کنند و شهر مدینه را محترم بدانند و به هنگام بروز اختلاف و رفع آن، شخص رسول خدا را به داوری بپذیرند.

قرارداد برادری میان مهاجر و انصار

هشت ماه بعـد از هجرت بود که رسول خـدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ از یکـدیگر ارث برند. [۱۳۹] رسول خـدا به آنان گفت در راه خـدا دو نفر به با هم برادری کنید»، سـپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: هذا أخی. «این است برادر من».

دشمنی یهود و منافقان با رسول خدا و مسلمانان

دانشـمندان یهود از روی حسـد و کینه ورزی به دشـمنی بـا رسول خـدا برخاسـتند و منافقان أوس و خزرج که از روی ناچاری مصـلحت اظهار اسـلام کرده بودند، راه آنان را در پیش گرفتند. اینان به مسـجد رسول خدا می آمدند و مسلمانان و دینشان را مسـخره می کردند. ابن اسـحاق می گوید: همین دانشـمندان یهود و منافقان أوس و خزرج بودند که در حدود صد آیه از اول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت، سـپس درباره یهود و منافقان و آیاتی که درباره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می گوید. [۱۴۰] .

سال دوم هجرت (سنه الامر)

تغییر قبله و وجوب زکات و روزه

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد «بنی سالم بن عوف» که نخستین نماز جمعـه در آن خوانـده شـد، قبله از «بیت المقـدس» به که گشت و رسـول خـدا دو از نمـاز ظهر را به سـوی بیت المقـدس و دو رکعـت را به سـوی کعبه گزارد [۱۴۱] چه نمازهـای چهـار رکعتی که در مکّه دو رکعتی بود، یـک مـاه پس از هجرت چهـار رکعت شـده بود. وجوب زکات مال و زکات عطره و روزه ماه رمضان و مقرّر شده نماز عید فطر عید قربان و دسـتور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته اند.

دستور جهاد و آغاز غزوه ها و سریه ها

سریه: به غزوه ای گفته شده که رسول خدا شخصا در آن شرکت نداشتند و یکی از اصحاب به سرکردگی سپاه تعیین می شده است.ابن اسحاق می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال ۵۳ سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم

ربیع الاول نزدیک ظهر وارد مدینه شد و بقیه ماه ربیع الاول، ربیع الاخر، دو جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعده، ذی الحجه و محرم را همچنان بدون پیشامد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت. [۱۴۲] .

شماره غزوه های رسول خدا

مسعودی می نویسد: غزوه هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود همراه سپاه اسلام بود غزوه است و برخی آن را ۲۷ غزوه نوشته اند، جهت اختلاف آن است که دسته اول بازگشت رسول خدا را از «خیبر» به «وادی القری» با غزوه خیبر یکی دانسته اند.

شماره سریه های رسول خدا

ابن اسحاق می گوید: سریه های رسول خدا ۳۸ سریه بود. مسعودی از «جمعی» ۳۵ سریه و از «طبری» ۴۸ و از بعضی دیگر ۶۶ سریه نقل می کند. طبرسی در اعلام الوری ۳۶ سریه می نویسد. [۱۴۳] .مسعودی می نویسد: سرایه های رسول خدا از ۳ تا ۵۰۰ نفر است که در شب بیرون روند. سوارب: دسته هایی است که روز بیرون روند و مناسر: بیش از ۵۰۰ نفر و کمتر از ۸۰۰ نفر. جیش: سپاهی است که شماره اش به ۸۰۰ نفر برسد. خشخاش: بیش از ۸۰۰ و کمتر از ۱۰۰۰ نفر. جیش ازلم: سپاهی است که به ۱۰۰۰ نفر برسد. جیش جحفل: سپاهی است که به ۴۰۰۰ نفر برسد. جیش جرار: سپاهی است که به ۱۲۰۰۰ نفر برسد. کتیبه: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و، حضیره: از ۱۰ نفر به پایین را گویند کمه به جنگ فرستاده شوند و، نفیضه: آنان را که سپاهی بسیار نیستند و، أرعن: سپاه بزرگ بی مانند را، و خمیس: سپاه عظیم را گویند.

غزوه ودان یا غزوه ابواء

تاریخ غزوه: صفر سال دوم هجرتجانشین رسول خدا: سعد بن عبادهمقصد: قریش و بنی ضمره بن بکرنتیجه: قرار صلحی با «بنی ضمره» به امضای «مخشی بن عمرو ضمری»: سرور «بنی ضمره» در آن تاریخ.

سریه عبیده بن حارث بن مطلب

تاریخ سریه: شوال سال اول.عده سپاهیان: ۶۰ یا ۸۰ نفر فقط از مهاجران.مقصد: دسته ای از قریش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.نتیجه: «عبیده» در محل آبگاهی با گروه انبوهی از قریش که «عکرمه بن ابی جهل» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد، فقط «سعد بن ابی وقاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.

سریه حمزه بن عبدالمطلب

تاریخ سریه: رمضان سال اول.عده سپاهیان: ۳۰ نفر از مهاجران.نتیجه: «حمزه» تا ساحل دریا در ناحیه «عیص» پیش رفت و آن جا با ۳۰۰ سوار از مشرکان مکه که «ابوجهل بن هشام» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما «مجدی بن عمرو جهنی» که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

غزوه بواط

تاریخ غزوه: ربیع الاول سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه «سائب بن عثمان بن مظعون» یا «سعد بن معاذ» بود.عده سپاهیان: ۲۰۰ نفر.مقصد: کاروانی از قریش (شامل ۱۰۰ مرد) بودند که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و ۲۵۰۰ شتر داشتند.نتیجه: رسول خدا تا «بواط» پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

غزوه عشیره

تاریخ غزوه: جمادی الاولی، سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه «ابوسلامه بن عبدالاسد» بود.عده سپاهیان اسلام: ۱۵۰ یا ۲۰۰ نفر.مقصد: کاروان قریش که رهسپار شام بود.نتیجه: رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عشیره» پیش رفت، ماه جمادی الاولی و چند روزی از جمادی الاخره آن جا ماند و با قبیله «بنی مدجل» و هم پیمانانشان از «بنی ضمره» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

سریه سعد بن ابی وقاص

تاریخ سریه: ذوالقعده سال اول.عده سپاهیان: ۸ نفر فقط از مهاجران.مقصد: احتیاط و جلوگیری از حمله دشمن.نتیجه: «سعد بن ابی وقاص» تا سرزمین «خرار» پیش تاخت و بی آن که به دشمنی برخورد کند، بازگشت.

غزوه سفوان، غزوه بدر اولی

تاریخ غزوه جمادی الاخره [۱۴۴] یا ربیع الاول سال دوم. [۱۴۵] جانشین رسول خدا در مدینه «زید بن حارثه» بودمقصد: از بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه «عشیره» ده روز نمی گذشت که «کرز بن جابر فهری» رمه مدینه را غارت کرد. رسول خدا در تعقیب وی تا وادی «سفوان» از ناحیه بدر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه بازگشت.

سریه عبدالله بن جحش

تاریخ سریه: رجب سال دوم هجرت.عده سپاهیان: ۸ نفر (یا ۱۱ نفر) از مهاجران.مقصد: رسول خدا صلی الله علیه و آله عمه زاده خود «عبدالله بن جحش» را با ۸ نفر از مهاجران مأمور کرد تا در «نخله» میان مکه و طائف فرود آید و در کمین قریش باشد و اخبارشان را جستجو کند. عبدالله به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کس که نمی خواهد بازگردد. از همراهان هیچ یک بجز «سعد بن ابی وقاص» و «عتبه بن غزوان» تخلف نورزید. عبدالله با همراهان در نخله فرود آمد و همان جا ماند تا کاروانی از قریش که کالای تجارت داشت در رسید. آن روز آخر رجب بود «واقد بن عبدالله تمیمی» به طرف «عمرو بن حضرمی» تیراندازی کرد و او را کشت و در نفر اسیر نیز از ایشان گرفتند. «عبدالله بن جحش» کالای تجارتی را با دو اسیر به مدینه آورد و خمس آن را به رسول خدا داد و بقیه را بر اصحاب خود تقسیم کرد. رسول خدا گفت: «من شما را به جنگ کردن در ماه حرام فرمان

نـداده بـودم» و به همین جهت از مـال غنیمت و اسـیران چیزی تصـرف نکرد و اسـیران را آزاد فرمـود. یکی از آنـان «حکم بن کیسـان» بـود که اسـلام آورد و در سـریه «بئرمعـونه» به شـهادت رسـید و دیگری «عثمـان بن عبـدالله بن مغیره» بـود که به مکه بـازگشت و کـافر از دنیـا رفتغنیمت این سـریه نخستین غنیمتی بود که به دست مسـلمانان رسـید و «عمروبن حضـرمی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند.

غزوه بدر کبری

تاریـخ غزوه: رمضـان سـال دوم هجرت. جانشـین رسول خـدا در نماز «عبـدالله بن ام مکتوم» و جانشـین آن حضـرت در مـدینه «ابولبابه» بودند.عده سپاهیان: ۳۱۳ نفر (مهاجری أوسـی و خزرجی).سپاه دشمن: ۹۵۰ مرد جنگی که ۶۰۰ نفر زره پوش و ۱۰۰ اسب داشـتند.مقصد: رسول خدا خبر یافت که «ابوسفیان» همراه ۳۰ یا ۴۰ نفر از قریش بـا کـاوان تجارت، از شام به مک برمی گردنـد به اصـحاب خویش چنین فرمود: «این کـاروان قریش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسـپار شویـد، باشـد که خدا آن را نصیب شما گرداند.»ابو سفیان چون از چنین تصمیمی آگاه شد، «ضمضم بن عمرو غفاری» را برای دادرسی به مکه فرسـتاد، قریش همداسـتان آماده دفاع از مال خویش شدنـد و از اشـراف قریش کسـی جز «ابولهب» باقی نماند که برای جنگ بیرون نرود.رسـول خـدا چـون از حرکت قریش اطلاـع یـافت بـا اصـحاب خود مشورت کرد تـا این که «مقـداد بن عمرو» به پا خاست و گفت: به خدا قسم اگر ما را تا نواحی یمن ببری تا آن جا

راه تو را از دشـمن هموار خواهیم ساخت و رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خـدا از مـدینه بیرون رفت و علی بن ابی طـالب پرچمـدار سـپاه بود. «سـعد بن معاذ» در حالی که رسول خـدا را از صـمیم قلب همراهی می کرد، گفت: اکنون به نام خـدا ما را رهسـپار ساز، اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم به دریا خواهیم ریخت. رسول خدا شادمان شد و فرمود «هم اکنون گویی به کشتارگاه مردان قریش می نگرم».رسول خدا ابتدا در محل «ذفران» و بعد از چنـد منزل دیگر نزدیک بـدر فرود آمـد و در همان شب اول، دو غلام از قریش به دست مسـلمانان افتاد و آنها اطلاعاتی از دشـمن در اختیار گذاردند.ابوسـفیان با بیم و هراس در آبگاهی نزدیک بـدر فرود آمد و چون از آثار دو سوار اطلاع یافت راه کاروان تجارت را تغییر داد و هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند، به قریش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمـایت از کاروان و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشـته، بهتر همان که به مکه بازگردیـد.«بنی زهره» که در «جحفه» بودنـد همگی از «جحفه» بازگشـتند و حتی یک نفر از ایشان در بـدر شـرکت نداشت، از «بنی عدی» هم کسـی همراه قریش بیرون نیامـده بود، «طالب بن ابی طالب» هم که همراه قریش بیرون آمده بود با گفتگویی که میان او و قریش درگرفت، به او گفتند: به خدا قسم، ما می دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه

باشید، هواخواه «محمد» هستید پس «طالب» با کسانی که برمی گشتند به مکه بازگشت.

فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قریش با تجهیزات کامل همچنان به طرف بـدر پیش می رفتند تا در «عدوه قصوا» که دورتر از مدینه بود در پشت تپه ای به نام «عقنقل» فرود آمدند و چاههای بدر در «عدوه دنیا» که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسـید که زمین شنزار را زیر پای قریش غیر قابل عبور ساخت، رسول خـدا پیشـدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، «حباب بن منـذر» گفت: ای رسول خـدا! آیا خـدا فرموده است که این جا منزل کنیم؟ رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کند، سپس بنا به پیشنهاد «حباب» سپاه اسلام در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمد. «سعد بن معاذ» نیز با اجازه رسول خدا سایبانی برای آن حضرت بساخت.

روز جنگ و آمادگی قریش

بامـداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عقنقل» برآمدنـد و در مقابل مسـلمین آماده جنگ شدنـد که رسول خـدا گفت: «خـدایا! این قبیله قریش است که بـا نـاز و تبختر خویش روی آورده است و بـا تو دشـمنی می کنـد و پیغمبرت را دروغگو می شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز».

صف آرایی رسول خدا

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صـفهای سپاهیان اسلام را منظم می ساخت در این هنگام «سواد بن غزیه» را از صف جلوتر دیـد و چوب را به شـکم وی زد که در جای خود راست بایستد. «سواد» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خـدا تـو را به حق و عـدالت فرسـتاده است، پس مرا اذن قصـاص ده. رسـول خـدا شـکم خود را برهنه سـاخت و گفت: بیا قصـاص کن. «سـواد» شـکم رسول خـدا را بوسـید و رسول خـدا دربـاره وی دعـای خیر کرد.رسول خـدا پس از منظم سـاختن صفـوف خطبـه ای ایراد کرد که متن آن را مورخـان نقـل کرده انـد [۱۴۶] سـپس به سوی سایبـان خود رفت و به دعـا و انـابه پرداخت.

صلح جویان قریش و آتش افروزان جنگ

قریش، «عمیر بن وهب» را برای بازدید لشـکر اسلام فرستاد خبر آورد که ۳۰۰ مرد، انـدکی بیش یا کم اند و خطاب به قریش، گفت: ای گروه قریش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود وسیله دفاعی و پناهی ندارند به خدا قسم تصور نمی کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شـما را بکشد کشـته شود اکنون ببینید نظر شما چیست؟«حکیم بن حزام» نیز نزد «عتبه» آمـد و گفت تـو سـرور و بزرگ قریشـی، حرف تـو را می شـنوند، اگر می خـواهی نـام نیکت تـا آخر روزگـار در میـان قریش بمانـد، امر دیـه «عمرو بـن حضـرمی» را بر عهـده بگیر، تـا آتش جنـگ خـاموش شـود. «عتبـه» گفت: پذیرفتم.«عتبه بن ربیعه» پس از پیشنهاد «حکیم بن حزام» برخاست و سخنرانی کرد و گفت: ای گروه

قریش! شـما از جنـگ بـا «محمـد» و یـارانش طرفی نمی بندیـد، پس بیاییـد و بازگردیـد و «محمـد» را بـا سـایر عرب واگذارید.«ابوجهل» پس از شنیدن پیام «عتبه» گفت: به خدا قسم باز نمی گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، «عتبه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می دارد، او دیده است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد. در این هنگام «عامر بن حضرمی» به اغوای ابوجهل در میان سپاه قریش برخاست و داد زد و آنان را جنگ برانگیخت.

آغاز خونریزی و جنگ تن به تن

«أسود بن عبدالأسد مخزومی» نخستین مردی بدخو و گستاخ بود که پیش تاخت و «حمزه بن عبدالمطلب» در مقابل وی بیرون شـد و بـا شمشیر خود پـای او را از نصف سـاق بینـداخت و او همچنـان می خزیـد تـا به درون حوض بیافتاد و حمزه در همان حوض او را کشت.«عتبه بن ربیعه» و برادرش «شـیبه» و پسـرش «ولیـد» از لشـکر قریش پیش تاختنـد، سه تن از جوانـان انصـار: «عوف» و «معوذ» (پسران حارث) و نیز «عبدالله بن رواحه» در برابرشان به نبرد بیرون شدند، اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قریش گفتنـد: ما با شـما نمی جنگیم، رسول خدا «عبیده بن حارث» و «حمزه» و «علی» علیه السـلام را در مقابل آن سه نفر فرستاد و ایشان آنان را از پای درآوردند.

جنگ مغلوبه

پس از نبردی تن به تن، دو سپاه به جان هم افتادند، در این گیرودار «مهجع» نخستین شـهید بدر و سـپس «حارث بن سـراقه» با تیر دشـمن به شهادت رسیدند. رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد، آنگاه «عمیر بن حمام» و «عوف بن حـارث» شمشـیرهای خود را گرفتنـد و جنگیدنـد تا به شـهادت رسـیدند. رسول خـدا مشتی ریگ برداشت و گفت: خـدایا! دلهاشـان را بترسـان و پاهاشان را بلرزان و آنگاه ریگها را به سوی قریش پاشانـد و یاران خود را فرمود تا سـخت حمله کنند، در این موقع شکست دشمن آشکار گشت و گردنگشان قریش کشته و یا اسیر شدند.

وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسـحاق و واقدی می نویسـند: رسول خدا در زیر سایبان به سـر می برد و «سـعد بن معاذ» با چند نفر از انصار، بر در سایبان نگهبانی می دادند، اما روایتی که مسند احمد [۱۴۷] و طبقات [۱۴۸] از علی علیه السلام نقل شده بر خلاف این است.علی علیه السـلام می گویـد: چون روز بدر فرارسـید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و او از ما به دشـمن نزدیکتر بود و از همه بیشتر تلاش می کرد. [۱۴۹] در نهـج البلاغه آمـده است: «هرگاه کار جنگ به سـختی می کشـید، ما به رسول خـدا پناه می بردیم و هنچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود». [۱۵۰] .

آیات مربوط به غزوه بدر کبرا

۱ – سوره آل عمران / ۱۲ – ۱۳ و ۱۲۳.۲ – سوره نساء / ۷۷ – ۷۸.۳ – أنفال / ۱ – ۱۹، ۳۶ – ۵۱، ۶۷ – ۷۱.۴ – حج / ۱۹. آیات ۱۲۴ – ۱۲۷ سوره آل عمران و در نزول فرشـتگان برای نصـرت مؤمنـان و آیـات ۹ – ۱۲ سوره أنفـال نیز در نزول فرشـتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان است. [۱۵۱] .

دستور خاص

روز بدر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آن که به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، بنابراین هر کسی از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد و هر کس «ابوالبختری بن هشام» را ببیند او را نکشد و هر کس «عبّاس» (عموی رسول خدا) را ببیند او را نکشد، امّا به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته اند، ابوالبختری بر اثر طرفداری از همسفر خود «جناده» به دست «مجذّر» کشته شد.

معاذ بن عمرو و ابوجهل

«معاذ بن عمرو» می گوید: در حالی که پیرامون «ابوجهل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر «ابوالحکم» دست یابد، پس همّت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله کنم، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم که پایش از نصف ساق از زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عکرمه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنان که با پوستی به پهلوی من آویخته شد، امّا همچنان تا آخر روز جنگ می کردم و آن را پشت سر خود می کشیدم و آخر کار که مرا آزار می داد پای روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.«ابوجهل» همچنان افتاده بود که «معوّذ بن عفرا» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگید تا به شهادت رسید، آنگاه که کار جنگ پایان گرفت رسول خدا فرمود تا «ابوجهل» رادر میان کشته ها جستجو کنند.«عبداللّه بن

مسعود» می گوید: من در جستجوی ابوجهل بر آمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم و به او گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا تو را خوار ساخت؟ گفت چه شده است که خوار باشم؟ از این مردی که می کشید بزرگتر کیست؟ و به روایتی «ابوجهل» گفت: ای مردک گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کردی.«عبداللّه» می گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و آن حضرت خدا را ستایش کرد.ابن اسحاق می نویسد: «عکاشه» که شمشیرش در روز بدر در هم شکست نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی به او داد و گفت: با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم درآمد و تا پایان جنگ که مسلمانان فاتح گشتند با همان شمشیر می جنگید و آن را «عون» می گفتند. وی در جنگی با مرتدّان به دست «طلحه بن خویلد أسدی» به شهادت رسید. [۱۵۲] .

کشتگان قریش در چاه بدر

به دستور خدا کشته های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر «امیه بن خلف» که او را زیر خاک و سنگ کردند.رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان (یک یک را نام برد) بد خویشانی برای پیامبر خود بودید مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت: آیا آنچه پروردگار به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ من آنچه پروردگارم به من وعده داده بود، حق

یـافتم. کسـانی از صـحابه گفتنـد: ای رسول خـدا! آیـا بـا لاشه های مردگان سـخن می گویی؟ فرمود: شـما گفتار مرا از ایشان شنواتر نیستید، لیکن ایشان نمی توانند پاسخ دهند.

مسلمانان دوزخی

جوانانی از قریش هنگامی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام در آمدند، اما بر اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود توفیق هجرت نیافتند و از دین اسـلام بازگشـتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشـته شدند و درباره ایشان آیه ای نازل کشد که مضـمون آن این است: «کسانی که در حال سـتمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می شود؟ گفتند: ما در سـرزمین (مکه) زبون و بیچاره بودیم. فرشـتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است.» [۱۵۳] .

غنیمتهای بدر

پس از آن که غنیمتهای جنگ بـدر به دسـتور رسول خـدا جمع آوری شد در کیفیت تقسـیم آن اختلاف پیش آمد و هر کس مدعی خدمتی بود و حق تقدم را با خود می پنداشت. رسول خدا «عبدالله بن کعب مازنی» را بر غنیمتها گماشت تا آنها را طبق دسـتور میان همه سپاهیان تقسیم کند. برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم و برای هر یک از هشت نفری که به عـذر موجه در جنـگ حاضـر نبودنـد سـهمی از غنیمت قرار داد. اسامی آن هشت نفر از این قرار است: ۱ – عثمـان بن عفان، ۲ – طلحه بن عبیـدالله، ۳ – سـعید بن زید، ۴ – حارث بن صـمه، ۵ – خوات بن جـبیر، ۶ – حـارث بن حاطب انصاری، ۷ – عاصم بن عدی انصاری، ۸ – ابولبابه.

مژده فتح در مدینه

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله «عبدالله بن رواحه» و «زید بن حارثه» را با مژده فتح نزد مردم مدینه فرسـتاد. «اسامه» فرزند زید می گویـد: خبر رسـیدن پـدرم «زیـد» هنگامی به ما رسـید که از دفن «رقیه» دختر رسول خـدا فارغ شـده بودیم. نزد وی آمدم، دیدم که مردم پیرامون او را گرفته اند و او کشتگان قریش را یکایک نام می برد.

اسیران قریش در مدینه

رسو ل خدا صلی الله علیه و آله اسیران قریش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید.

مکه در عزای جگرگوشه های خود

نخستین کسـی که خبر شـکست قریش را به مکه آورد، «حیسـمان بن عبدالله خزاعی» بود و چون اشـراف کشـته شده قریش را یکایـک نام می برد «صـفوان بن امیه» گفت: شـما را به خـدا قسم، اگر عقل دارد از او درباره من سؤ ال کنیـد. از او پرسـیدند: صفوان بن امیه چطور شد؟ گفت خودش همین است که در حجر نشسـته، اما – به خدا قسم – پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

اندوه ابولهب و هلاکت او

ابورافع آزاد شده رسول خدا می گوید چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود نیرو یافتیم و ابولهب، دشمن خدا رسوا گشت. من در حجره زمزم با ام الفضل نشسته بودم ناگاه ابولهب با تکبر رسید و پشت به پشت من نشست در هنگام «ابوسفیان بن حارث» وارد شد و ابولهب که خود در جنگ بدر حضور نداشت. اخبار صحیح را از ابوسفیان خواست و به او گفت کار مردم به کجا کشید؟ پاسخ داد آنها هر کس را از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، مردانی سفید بر اسبان سیاه و سفید دیدم که در میان زمین و آسمانند، چیزی را باقی نمی گذاشتند و کسی نمی توانست در مقابلشان ایستادگی کند. ابورافع می گوید: من به آنها گفتم: به خدا قسم آنها فرشتگان خدا بوده اند، پس ابولهب دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت و مرا بر زمین کوبید، در این میان «ام الفضل» ستونی از ستونهای خیمه را برگرفت و چنان بر سر ابولهب نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید

آمد، او جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

دو دستور سیاسی

بزرگان قریش دستور دادند تا، اولا اهل مکه بر کشته های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند او از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیا در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند. «اسود بن مطلب» که سه فرزند خود را از دست داده بود، وقتی که شنید، زنی به خاطر گم شدن شترش شیون می کند، اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود اشک بریزم.»

اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد «ابووداعه» بود که پسرش «مطلب» شبانه از مکه بیرون آمد و به مدینه آمد و به مدینه رفت و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و با خود به مکه برد.«سهیل بن عمرو» از اسیرانی بود که «مکرز بن حفص» مقدار فدیه او را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «سهیل بن عمرو» برود و بهای خود را بفرستد.«عمرو بن ابی سفیان» از اسیرانی بود که پدرش ابوسفیان حاضر نشد برای آزادی او فدیه دهد. در این میان «سعد بن نعمان» برای عمره رهسپار مکه شد، ابوسفیان وی را گرفت و به جای پسر خود «عمرو» زندانی کرد. رسول خدا به تقاضای اصحاب «عمرو بن ابی سفیان» را آزاد فرمود و «ابوسفیان» هم «سعد» را رها کرد.به همین ترتیب، بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی ۶۸ نفرشان سربها دادند و آزاد شدند سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار

درهم تا چهار هزار درهم بود اماکسانی بودند که نمی توانستند حتی حداقل سربها را که هزار درهم بود بپردازند و در عین حال چون با سواد بودند رسول خدا فرمود تا هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را از خواندان و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد. «زید بن ثابت» از همین راه باسواد شده بود. [۱۵۴] .

داستان عمیر بن وهب

«عمیر بن وهب جمحی» که از شیاطین قریش بود، روزی پس از واقعه بدر با «صفوان بن امیه» در حجر نشسته بود و از مصیبت «اصحاب قلیب». [۱۵۵] سخن می گفت. «صفوان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری ندیدیم، «عمیر» گفت: به خدا قسم: اگر قرض های بی محل و بیچاره شدن خانواده ام نبود بر سر محمد می رفتم و او را می کشتم. «صفوان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: تمام اینها را بر عهده می گیرم و خانواده ات را تا زنده باشند همراهی می کنم. «عمیر» پذیرفت و گفت پس این مطلب را پوشیده دار سپس دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند و آنگاه رهسپار مدینه شد و به حضور رسول خدا رسید. رسول خدا پرسید: به چه کار آمده ای؟ گفت: تا درباره این اسیر که گرفتار شماست، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نمی خورد. رسول خدا دوباره سبب آمدن او را سؤ ال کرد، او گفت جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست تو و «صفوان» در حجر نشسته و

بر اصحاب قلیب تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی اما خدا تو را مجال نمی دهد. عمیر گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی زیرا جز من و صفوان کسی از این راز اطلاع نداشت اکنون یقین کردم که این خبر را جز از طرف خدا به دست نیاورده ای آنگاه شهادتین بر زبان راند.

نزول سوره أنفال

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبرا نزول یافت.

فهرست سپاهیان اسلامی و شهدای بدر

طبق فهرست جامعی که در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» آمده است، عده سپاهیان اسلامی در بدر، جمعا از تمام قبایل ۳۱۴ نفر و عده شهدای مسلمانان نیز ۱۴ نفر بوده است. [۱۵۶] .

کشته های قریش در بدر

روز بدر ۷۰ نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن اسحاق فقط ۵۰ نفر آنها را نام برده و ابن هشام ۲۰ نفر دیگر را هم ذکر کرده است. [۱۵۷] .شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته های بدر را نام می برد و می گوید: راویان عمامه و خاصه به اتفاق نوشته اند که: این ۳۶ نفر را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است.

اسیران قریش در بدر

روز بدر ۷۰ نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام برده و ابن هشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدراک کرده است و «عباس بن عبدالمطلب هاشمی» را جزء اسیران مشرک بدر نشمرده اند.شعرای مسلمین و قریش درباره بدر اشعاری گفته اند که در تاریخ ثبت شده است.

غزوه بنی سلیم در کدر

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از بدر، پس از هفت شب اقامت در مدینه برای «غزوه بنی سلیم» از مدینه بیرون رفت تا به آبگاهی از بنی سلیم که به آن «کدر» می گفتند، رسید در آن جا سه شب اقامت گزید و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.ابن سعد می نویسد: این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که جمعی از بنی سلیم و غطفان بر ضد مسلمانان فراهم آمده اند، اما با کسی برخورد نکرد، ولی ۵۰۰ شتر در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب که جمعا ۲۰۰ نفر بودند دو شتر سهم رسید، مدت این غزوه پانزده روز بود. [۱۵۸] .

سریه عمیر بن عدی

«عصماء» دختر «مروان» زنی بود شاعر و زبان آور که در هجو اسلام و مسلمانان شعر می گفت و دشمنان اسلام را تحریک می

کرد. رسول خدا روزی گفت: کسـی نیست داد مرا از دختر مروان بگیر؟ «عمیر» که مردی نابینا بود شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامـداد نزد رسـول خـدا آمـد و گفت: من «عصـماء» را کشـتم. رسول خـدا گفت: خـدا و رسولش را یـاری کردی. رسول خدا «عمیر» را پس از این واقعه «عمیر بصیر» نامید [۱۵۹] .

سریه سالم بن عمیر

«أبوعفک» که مردی یهودی و ۱۲۰ ساله بود، پس از آن که رسول خـدا «حارث بن سوید» را کشت، نفاقش آشـکار شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگویی به مسلمانان و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت. رسول خدا روزی گفت: کیست کار این پلیـد را بسـازد؟ «سالم بن عمیر» نـذر کرد یا ابوعفک را بکشـد و یا خود نیز در این راه کشـته شود، در یک شب تابسـتانی که ابوعفـک بیرون خوابیـده بود، سـالم بر وی درآمـد و او را کشت. این سـریه در مـاه شوال سال دوم (بیست ماه پس از هجرت) واقع شد. [۱۶۰] .

غزوه بنی قینقاع

یهود «بنی قینقاع» از همه یهودیان شـجاعتر بودند، شـغلشان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرّض داشتند، اما پس از واقعه بـدر، از راه نافرمانی و حسـد درآمدنـد و پیمان خود را نقض کردنـد. رسول خـدا آنها را فراهم ساخت و به آنان گفت: ای گروه یهـود! از آنچه بر سر قریش آمـد بترسـید و اسـلام آوریـد...بزرگان طـایفه در جـواب رسول خـدا گفتنـد: ای محمّـد! چنان گمان می بری که ما همچون قریش خواهیم بود، به خـدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمیـد که مرد میدان ماییم نه دیگران. [۱۶۱] .رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سـران این طایفه شـنید، «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود گماشت و با سپاه اسلام، آنان را محاصره کرد تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند، ولی از کشتن آنان در گذشت، فرمود تا از مدینه بیرونشان کنند و اموالشان پس از اخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

غزوه سویق

ذی حجّه سال دوم: «ابوسـفیان» در بازگشت از بـدر به مکّه، نـذر کرد که تا با محمّد جنگ نکند و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با ۲۰۰ سوار از قریش بیرون آمـد و راه «نجدیّه» را در پیش گرفت تا در یک منزلی مدینه فرود آمد، آنگاه به سوی مـدینه تاختنـد و در نـاحیه ای به نـام «عریض» چنـد خـانه را آتش زدنـد و مردی از انصار را با هم پیمانش در کشتزار کشـتند و سـپس به مکّه بازگشتند.رسول خدا با ۲۰۰ نفر از مهـاجر و انصار، ابوسـفیان و همراهانش را تا «قرقره الکـدر» تعقیب کرد، امّا

بر دشـمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت و چون ابوسـفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سـبکباری قسمتی از بار و بنه خود را ریخته بودند و از جمله مقدار زیادی «سویق» (آرد جو یا گندم) به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را «غزوه سویق» گفتند. [۱۶۲] (ذی حجّه سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت).

دیگر حوادث سال دوم هجرت

۱ – وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال، ۲ – برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان، ۳ – مقرر شدن اذان اسلامی، ۴ – مرگ ابولهب در روز خبر فتح بدر به مکه، ۵ – دستور پرداختن زکات فطره، ۶ – عروسی امیرمؤمنان و فاطمه در ذی حجه این سال، ۷ – دستور قربانی در عید اضحی و قربانی کردن رسول خدا، ۸ – جنگ میان قبیله بکر بن وائل و سپاه خسروپرویز و شکست سپاه ایران.

سال سوم هجرت

غزوه ذی أمر

رسول خـدا خبر یـافت که جمعی از «بنی ثعلبه» و «محـارب» به رهبری مردی به نام «دعثور بن حارث» در محلّ «ذی أمرّ» فراهم گشـته اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.رسول خدا با ۴۵۰ نفر از مسلمین در ۱۲ ربیع الاوّل سال سوم بیرون رفت و تا «ذی أمرّ» در ناحیه «نخیل» پیش رفت. مسـلمانان در آن ناحیه مردی از بنی ثعلبه را دستگیر کرده نزد رسول خدا آورده اند و او اسـلام آورد، در این موقع «دعثور بن حارث» رسـید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می توانـد امروز تـو را از دست من نجـات دهـد؟ رسـول خـدا گفت: خـدا. آنگـاه نیرویی معنوی «دعثور» را بر خود بلرزانـد و شمشـیر از دسـتش بیفتاد. رسول خـدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسـی تو را از دست من نجات می دهد؟ گفت: هیچ کس، و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام

دعوت کرد. آیه ۱۱ سوره مائده درباره همین غزوه و همین داستان نزول یافته است. [۱۶۳] .

غزوه بحران

بحران: نام سرزمینی است در ناحیه فرع، بین فرع و مدینه ۸ برید است.رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سلیم» در ناحیه «بحران» فراهم گشته اند، پس با ۳۰۰ مرد از اصحاب خویش تا بحران پیش رفت، اما برخوردی روی نداد و دشمن متفرق شده بود، رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت. این غزوه در ششم جمادی الاولی، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد. [۱۶۴] .

سریه محمد بن مسلمه

پس از واقعه بدر «کعب بن اشرف» که مردی شاعر و زبان آور بود در اشعار خود رسول خدا را بد می گفت و دشمنان را بر ضد مسلمین تحریک می کرد. حسان بن ثابت و زنی از مسلمانان به نام «میمونه» در پاسخ کعب و رد او اشعاری گفتند، ولی کعب نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی احترامی می برد و مسلمانان را آزار می داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر اشرف آسوده کند؟ «محمد بن مسلمه» گفت: من خود این مهم او را کفایت می کنم و او را می کشم. «محمد بن مسلمه» این کار را با کمک چند نفر از جمله «سلکان بن سلامه» (برادر رضاعی کعب) انجام داد و سپس سرکعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشتند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرد و با آنان قرار صلح گذاشت. [۱۶۵] .

سریه زید بن حارثه یا سریه قرده

رسول خدا در جمادی الاخره سال سوم (۲۸ ماه پس از هجرت)، «زید بن حارثه» را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. راهنمای این کاروان «فرات بن حیان عجلی» بود که کاوران را از راه عراق و ناحیه «ذات عرق» می برد. زید با صد سوار تا «قرده» که در ناحیه «ذات عرق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فرات بن حیان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد

گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت و باقیمانده را به مردان سریه قسمت کرد. [۱۶۶].

داستان محیصه و حویصه

ابن اسحاق بعد از کشته شدن «کعب بن اشرف» می نویسد: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود ظفر یافتید او را بکشید، پس «محیصه بن مسعود» یکی از بازرگانان یهود را که «ابن سنینه» [۱۶۷] نام داشت، کشت. برادر بزرگترش «حویصه» که هنوز مسلمان نبود او را زد و گفت چرا این مرد را کشتی؟ «محیصه» در پاسخ گفت: اگر محمد مرا می فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می زدم، «حویصه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است و سپس خود به دین اسلام در آمد.

غزوه احد

تاریخ: شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت، ۳۲ ماه بعد از هجرت.عده سپاهیان اسلام: در اول ۱۰۰۰ نفر و در میدان جنگ ۷۰۰ نفر.عده دشمن: سه هزار مرد جنگی (۷۰۰ زره پوش، ۲۰۰ اسب و سه هزار شتر).مقصد: ایستادگی در مقابل قریش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند.جانشین رسول خدا برای نماز خواندن: عبدالله بن ام مکثوم.نتیجه: کشته شدن بیش از ۷۰ نفر از بزرگان مسلمین و نزول ۶۰ آیه از سوره آل عمران.شرح مختصر: پس از واقعه بدر، «ابوسفیان» کاروان تجارت را به مکه رسانید، «عبدالله بن ابی ربیعه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «صفوان بن امیه» با مردانی از قریش که پدران و پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند با ابوسفیان و دیگر کسان وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قریش! وقت آن رسیده که به انتقام خون کشتگانمان، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید. ابوسفیان گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می پذیرم

و سود مال التجاره را به هزینه جنگ اختصاص داد (انفال /۳۶)؛ سپس طوایف قریش بر جنگ با رسول خدا همداستان شدند.«ابو عزه» که شاعری زبان آور بود و رسول خدا در بدر بدون هیچ گونه فدیه ای آزادش کرده بود به تحریک «صفوان بن امیه» به راه افتاد و با اشعار، خود قبایل «بنی کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می کرد.برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند و بیشتر در کارزار پایداری کنند همسران خود را نیز همراه بردند، از جمله ابوسفیان که فرمانده سپاه بود همسر خود «هند» دختر «عتبه» را با خود برد.قریش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند و در پای کوه «عینین» در مقابل مدینه فرود آمدند.عباس بن عبدالمطلب رسول خدا را از تصمیم قریش با خبر ساخت و منافقان و یهود نیز در مدینه به تحریک و تشویق مردم پرداختند و بدینسان خبر قریش در مدینه انتشار یافت.رسول خدا ابتدا دو نفر از اصحاب (أنس و مؤنس) را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد سپس «حباب بن منذر» را فرستاد که اطلاعاتی به دست آورند.

جمعه ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» و «سعد بن عباده» با عده ای مسلح تا بامداد به پاسبانی ایستادند، در همین شب رسول خدا خوابی دید که بر اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد. بزرگان مهاجر و انصار با ماندن در

مدینه موافقت کردند ولی جوانانی که در بدر شرکت نداشتند از شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و اصرار داشتند که بر سر دشمن بروند.در نتیجه اصرار جوانان، رسول خدا تصمیم به حرکت گرفت و در همان روز جمعه اصحاب خود را به شکیبایی سفارش فرمود و با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و خود بر اسبی سوار بود و نیزه ای به دست داشت و پرچم مهاجرین بر دست علی بن ابی طالب بود.

بازگشتن منافقان

در محل «شوط» در میان مدینه و احد «عبدالله بن ابی» با یک سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می گشت، «عبدالله بن عمرو» در پی ایشان شتافت که آنها را از رفتن بازدارد، ولی نتیجه نگرفت و ناامید برگشت.دو قبیله «بنی حارثه» و «بنی سلمه» نیز سست شدند و خواستند برگردند که خداوند استوارشان ساخت (آل عمران /۱۲۲).

رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال همچون «اسامه بن زید» و... را به مدینه بازگرداند و در «خندق» که ۱۵ ساله شده بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد.

روز احد

رسول خدا شب را در «شیخان» به سر برد، سحرگاهان از شیخان حرکت کرد و نماز صبح را در احد به جای آورد سپس به صف آرایی سپاه پرداخت و کوه «عینین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و «عبدالله بن جبیر» را با ۵۰ نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و سفارش کرد که در همان جا بمانند و سواران دشمن را با تیراندازی دفع کنند که از پشت سر هجوم نیاورند و فرمود: «اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید.»

صف آرایی قریش

سه هزار مرد جنگی به صف ایستادند، فرماندهی میمنه را «خالد بن ولید» و فرماندهی میسره را «عکرمه بن ابی جهل» برعهده گرفت و پرچم قریش را «طلحه بن ابی طلحه عبدری» به دست داشت.

خطبه رسول خدا

رسول خدا در روز احد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صفها را آراست پیش روی سپاه ایستاد و خطبه ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است. [۱۶۸] .

نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ در گرفت، زنان قریش به رهبری «هند» همسر ابوسفیان، نقش دف زدن و

تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می آوردند. [۱۶۹] .ابتدا پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به دست سپاهیان اسلام کشته شدند و با کشته شدن ۱۱ نفر از پرچمداران قریش، ساعت بیچارگی قریش فرا رسید، مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر «علقمه» پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می رسید.

نتیجه معصیت و نافرمانی

پس از گریختن سپاه قریش، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا این جا بمانیم؟، اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته اند، ما هم با آنها شرکت کنیم و سخن رسول خدا را که فرموده بود: «همان جا بمانید، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید» فراموش کردند و بیشتر ۵۰ نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبدالله بن جبیر» با کمتر از ۱۰ نفر باقی نماندند که آنها بر اثر حمله «خالد بن ولید» و «عکرمه بن ابی جهل» به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش دیگر بار به جنگ پرداختند، در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و «عبدالله بن قمئه» گفت: من محمد را کشتم و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و دشمن به رسول خدا راه یافت و «عتبه بن

ابی وقاص» دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و رسول خدا در یکی از گودالهایی که ابوعامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و مالک بن سنان خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد.چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند عبارتند از: عبدالله بن شهاب زهری؛ عتبه بن ابی وقاص زهری؛ عبدالله بن قمئه؛ ابی بن خلف.

رسول خدا در پناه کوه

نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت مسلمانان و شهرت یافتن شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، رسول خدا را شناخت، «کعب بن مالک» بود، او به چند نفری که باقی مانده بودند گفت: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا این جاست. آنگاه گروهی از مسلمانان، رسول خدا را طرف دره کوه بردند و علی بن ابی طالب سپر خود را از «مهراس» [۱۷۰] پر آب کرد و نزد رسول خدا آورد و رسول خدا سر و روی را با آن شستشو داد. ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز احد را به علت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

سخنان أبوسفیان

پس از آن که جنگ پایان یافت، «ابوسفیان» نزدیک کوه آمد و با صدای بلند گفت: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای «هبل» سرافراز دار. رسول خدا گفت تا وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته های ما در بهشت اند و کشته های شما در دوزخ.باز «ابوسفیان» گفت: ما «عزی» دارم و شما ندارید. به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. آنگاه «ابوسفیان» فریاد زد و گفت: وعده ما و شما در سال آینده در بدر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری و عده میان ما و شما همین باشد.

مأموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشتن ابوسفیان، علی بن ابی طالب علیه السلام را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین چه می کنند. اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند آهنگ مدینه کرده اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهم جنگید.علی علیه السلام رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدک ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

شهدای احد

ابن اسحاق شهیدان احد را ۶۵ نفر شمرده است. [۱۷۱] ابن هشام ۵ نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است. [۱۷۲] .ابن قتیبه می گوید: روز احد ۴ نفر از مهاجران و ۷۰ نفر از انصار به شهادت رسیدند. [۱۷۳] .ابن ابی الحدید می گوید، واقدی از قول «سعید بن مسیب» و «ابو سعید خدری» گفته است که: تنها از انصار در احد ۷۱ نفر به شهادت رسیدند، آنگاه ۴ نفر شهدای قریش را نام می برد و ۶ نفر هم از قول این و آن می افزاید و می گوید: بنابراین شهدای مسلمین در احد ۸۱ نفر بوده اند. [۱۷۴] .

شهادت حمزه بن عبدالمطلب

حمزه (سیدالشهداء) از مهاجران، پس از کشتن چند تن از کفار قریش، خود به دست «وحشی» غلام «جبیر بن مطعم» به شهادت رسید و چون وحشی به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکه به طائف گریخت، اما به او بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند، هر که باشد محمد او را نمی کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بیدرنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد. رسول خدا به او فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می داشت.

هند و حمزه

هند و زنانی که همراه وی بودند، شهدای اسلام را مثله کردند و هند خلخال و گردنبند و گوشواره هر چه داشت همه را به «وحشی» غلام «جبیر» داد و جگر حمزه را درآورد و جوید اما نتوانست فرو برد و بیرونش انداخت.ابن اسحاق، اشعاری از هند نقل می کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حمزه افتخار می کند.

ابوسفیان و حمزه

ابوسفیان، نیزه خود را به کنار دهان «حمزه بن عبدالمطلب» می زد و سخنی جسارت آمیز می گفت، که «حلیس بن زبان» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: این مرد سرور قریش است که با پیکر بیجان او چنین رفتار می کنی! ابوسفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

رسول خدا و حمزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله چندین بار پرسید که: «عموی من حمزه چه کرد؟»، علی علیه السلام رفت و حمزه را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر کشته حمزه ایستاد و گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت تر از این بر من نگذشته است؛ سپس فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که حمزه در میان هفت آسمان نوشته شده: «حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله».»

صفیه و حمزه

«صفیه» چون با اجازه رسول خدا بر سر کشته برادرش «حمزه» حاضر شد و برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: ««انا لله و انا الیه راجعون»» و برای وی استغفار کرد.

به خاک سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهر زاده اش «عبدالله بن جحش» که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند.

حمنه و حمزه

«حمنه» دختر «جحش بن رئاب» (خواهر عبدالله) چون خبر شهادت برادرش عبدالله را شنید کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای او طلب آمرزش کرد و چون از شهادت خالوی خود «حمزه» با خبر شد نیز کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد، اما هنگامی که از شهادت شوهرش «مصعب بن عمیر» باخبر گشت فریاد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جداست.»

زنان انصار و حمزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از احد، شنید که زنان انصار بر کشته های خود گریه و شیون می کنند. گریست و گفت: لیکن حمزه را زنانی نیست که بر وی گریه کنند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که این سخن را شنیدند، زنانشان را فرمودند تا بروند و بر حمزه عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که در مسجد برای حمزه گریه و شیون می کنند، فرمود: «خدا رحمتتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید».

نام چند تن دیگر از شهدای احد

۱ - عبدالله بن جحش: از مهاجران «عمه زاده رسول خدا» بود که در نبرد با دشمن به دست «ابوالحکم بن اخنس» کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند، چهل و چند ساله بود و به «المجدع فی الله» لقب یافت. وی به هنگام نبرد شمشیرش شکست، رسول خدا چوب خشک خرمایی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عرجون» نامیده می شد. [۱۷۵] .۲ - مصعب بن عمیر: از مهاجران بود که لوای آنها را بر دست داشت، به دست «عبدالله بن قمئه لیثی» به شهادت رسید، آنگاه سول خدا لوا را به علی بن ابی طالب داد.۳ - شماس بن عثمان: از مهاجران بود که رسول خدا به هر طرف می نگریست او را می دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می کند و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید.۴ - عماره بن زیاد: از انصار (از قبیله اوس) بود. وی همچنان می جنگید تا دیگر

قـادر به حرکت نبود، پس رسول خـدا به «عمـاره» که چهارده زخم برداشـته بود، گفت: «نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک» تا صورت روی قـدم رسول خدا نهاد و به همان حال بود تا جان سپرد.۵ – عمرو بن ثابت: از انصار و معروف به «اصـیرم» بود که رکعتی نماز نخوانـد، چه این که پیوسـته از قبول اسـلام امتناع می ورزیـد، اما چون رسول خدا برای احد بیرون رفت، اسـلام به دلش راه یافت، پس اسـلام آورد و شمشـیر خود را برگرفت و نبرد همی کرد تا از پای درآمـد و چون قصه او را به رسول خدا بازگفتنـد، فرمود: او بهشتی است.۶ – ثـابت بـن وقش: که خـود و برادرش «رفـاعه» و دو پسـرش «عمرو» و «سـلمه» در احـد به شهادت رسـیدند و داسـتان شـهادت او را در ترجمه پـدر «حـذیفه» ذکر می کنیم.۷ – حسـیل بـن جـابر: از انصـار و معروف به «یمان» پـدر «حذیفه» بود که رسول خدا صـلی الله علیه و آله او و «ثابت بن وقش» را که هر دو پیر و سالخورده بودند در برجها جـای داده بـود، یکی از آن دو بـه دیگری گفـت: بـه خـدا قسـم، از عمر مـا جز انـدکی نمانـده اسـت، پس بهـتر آن اسـت که شمشیرهای خود را برگیریم و به رسول خدا بپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید، آنها با شمشیرهایشان بیرون آمدند و در میان سـپاه وارد شدند، ثابت به دست مشـرکان به شهادت رسید و پدر «حذیفه» در گیر و دار جنگ با شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید و چون حذیفه گفت: پدرم را کشته اید، او

را شناختند، پس حذیفه برای ایشان طلب مغفرت کرد و چون رسول خدا خواست دیه او را بپردازد، دیه را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.۸ - حنظله بن ابی عامر: از انصار و معروف به «غسیل الملائکه» بود که در روز جنگ با ابوسفیان نبرد می کرد، در این میان «شداد بن أسود» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا درباره «حنظله» گفت: «حنظله را فرشتگان غسل می دهند» و بدین جهت «غسیل الملائکه» لقب یافت.۹ - عبدالله بن جبیر: از انصار بود که روز احد فرماندهی ۵۰ نفر تیرانداز را بر عهده داشت، هرچند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، اما او تنها کسی بود که طبق دستور رسول خدا همچنان بر جای خویش استوار بماند تا به شهادت رسید.۱۰ - انس بن نضر: از انصار بود، همچنان که پیش می تاخت، به سعد بن معاذ گفت: این است بهشت که بوی آن را از صحنه احد درمی یابم، آنگاه جنگ می کرد تا به شهادت رسید، در حالی که هشتاد و چند زخم برداشته بود و مشرکان چنان مثله اش کرده بودند که خواهرش «ربیع» (دختر نضر) جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.۱۱ - سعد بن ربیع: از انصار و از قبیله خزرج بود، رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد سعد بن ربیع کارش به کجا رسیده؟» مردی از انصار برخاست و در جستجوی سعد برآمد او را در میان کشتگان پیدا کرد و هنوز مختصر رمقی داشت به او گفت:

رسول خـدا امر فرموده است تا بنگرم که آیا زنده ای یا مرده؟ او در حالی که دوازده زخم کاری کشـنده داشت، گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو خدا تو را از ما جزای خیر دهد، بهترین جزایی که پیامبری را از امتش داده است و در دم در گـذشت. رسول خـدا چون از ماجرا باخبر شد، گفت: خدا رحمتش کند.۱۲ - خارجه بن زیـد: از انصار و از قبیله خزرج بود، مالك بن دخشم می گوید: در حالی که سـیزده زخم کاری برداشته بود به او گفتم: مگر نمی دانی که محمد کشـته شد؟ گفت: خدای او زنده است و نمی میرد، تو هم مانند او از دین خود دفاع کن.۱۳ - عبدالله بن عمرو: از انصار، پدر جابر انصاری بود. «جابر» می گوید: پدرم نخستین شهید روز احد بود و به دست «سفیان بن عبد شمس» شهادت یافت و رسول خدا پیش از هزیمت مسـلمانان بر وی نماز گزارد.۱۴ - عمرو بن جموح: از انصـار و از قبیله خزرج و پـایش لنـگ بود و چهار پسـر داشت که در جنگها دلاورانه می جنگیدند و چون روز احد پیش آمد او را از شرکـت در جنگ معذور داشتند اما «عمرو» نزد رسول خـدا رفت و گفت: امیـدوارم بـا همین پـای لنگ در بهشت قـدم زنم. رسول خـدا گفت: خـدا تو را معـذور داشـته، جهادی بر تو نیست و آنگاه به پسـرانش گفت: او را مانع نشویـد، شایـد خـدا شـهادت را به وی روزی کنـد. پس عمرو به امید شهادت به راه افتاد و چون به شهادت

رسـید، رسول خدا فرمود: «عمرو» و «عبدالله بن عمرو» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده اند، در یک قبر دفن کنید.۱۵ – خلاد بن عمرو: که با پـدرش «عمرو» و سه برادرش: «معاذ»، «ابوایمن» و «معوذ» در بـدر شـرکت کرده بودند، روز احد خود و پدرش «عمرو» و برادرش «ابوایمن» به شهادت رسیدند.۱۶ – مالک بن سنان: از انصار و از قبیله خزرج و پدر «ابوسعید خدری» بود که روز احد خون صورت رسول خدا را مکید. در اخلاق وی نوشـته اند: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤ ال نکرد.۱۷ – ذکوان بن عبـد قیس: از انصـار مهـاجری بود که به قول بعضـی: او و «اسـعد بن زراره» نخسـتین کسـانی بودنـد که اسـلام را به مـدینه آوردند.۱۸ – مخیریـق: از أحبـار و دانشـمندان یهود و مردی توانگر بود و رسول خـدا را بخوبی می شـناخت، ولی از دین خود دست برنمی داشت. چون روز احد فرارسـید به رسول خدا و اصـحاب او پیوست و به خویشان خود وصـیت کرد که اگر امروز کشـته شدم، دارایی من در اختیار محمد است، پس جهاد کرد تا کشـته شد و برحسب روایت: رسول خدا درباره او می گفت: «مخیریق» بهترین یهودیان است.۱۹ – مجـذر بن ذیاد بلوی: که در جاهلیت در یکی از جنگها «سوید بن صامت» را کشـته بود، در روز احد به دست «حارث» پسـر «سوید» به شـهادت رسـید و حارث به مکه گریخت، اما بعدها به دسـتور رسول خدا کشـته شد.۲۰ – ثابت بن دحداحه: که در روز احد مسلمانان پراکنده را گرد خود فراهم آورد و سفارش به جهاد کرد،

چند نفر از انصار با او همراه شدند و جنگیدند، سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید.۲۱ - یزید بن حاطب: از نیکان مسلمین به شمار می رفت و روز احد زخمهایی برداشت که منتهی به شهادت او شد، اما پدرش که از منافقان «بنی ظفر» بود نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: این پسر را فریب دادید تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

داستان ام عماره

ام عماره نسیبه، [۱۷۶] دختر «کعب بن عمرو» روز احد سپاهیان اسلام را آب می داد، اما چون مسلمانان و رسول خدا از سوی دشمن در خطر قرار گرفتند، به جنگ پرداخت و شمشیر می زد و زخمهایی برداشت و چون «عبدالله بن قمئه» به قصد کشتن رسول خدا پیش تاخت، همین زن و «مصعب بن عمیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیر و دار «عبدالله» ضربتی بر شانه «ام عماره» نواخت که سالها بعد، جای آن گود و فرورفته مانده بود.

داستان قتاده بن نعمان

رسول خدا در جنگ احد، آن همه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قتاده آن را برگرفت و نزد وی برد. در همان روز چشم قتاده آسیب دید، به طوری که روی گونه اش افتاد. رسول خدا آن را با دست خود جا به جا کرد و از چشم دیگرش زیباتر و تیزبین تر شد. [۱۷۷] .

داستان قزمان منافق

«قزمان» در میان بنی ظفر و هم پیمان ایشان بود، رسول خدا می گفت: او از مردان دوزخی است. قزمان در روز احد همراه مسلمانان، سخت جهاد کرد و ۷ یا ۸ نفر از مشرکان را به تنهایی کشت، امّا با زخم فراوانی او را به محلّه بنی ظفر آوردند، به او گفتند: دل خوش دار که به بهشت می روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم، جز برای خاطر شرف قبیله ام، جنگ نکردم، آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورده بود، تیری از جعبه اش درآورد و خودکشی کرد.

کشته های قریش

ابن اسحاق ۲۲ نفر از کشته های قریش را نام می برد که از جمله آنهاست: ۱ - طلحه بن ابی طلحه، ۲ - ابوسعد بن ابی طلحه، ۳ - عثمان بن ابی طلحه، ۴ - مسافع بن طلحه، ۵ - جلاس بن طلحه، ۶ - حارث بن طلحه، ۷ - ارطاه بن عبد شرحبیل، ۸ - ابو یزید بن عمیر، ۹ - قاسط بن شریح، ۱۰ - صواب حبشی، ۱۱ - ابوعزّه: عمرو بن عبداللّه جمحی، ۱۲ - ابیّبن خلف بن وهب.آخرین نفر، قصد کشتن رسول خدا را داشت، یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم، فرمود: بگذارید پیش آید و چون پیش آمد و نزدیک رسید، رسول خدا پیش تاخت و چنان بر او ضربتی زد که او از اسب بیفتاد و چندین بار در غلتید.

رسول خدا در مدینه

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه اش (مدینه) بازگشت، شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را شستشو ده، به خدا قسم که امروز به من راستی کرد. علی بن ابی طالب، همین گفته را به فاطمه نیز تکرار

کرد.ابن هشام روایت می کنـد که روز احـد منادی ندا کرد: ««لا سـیف الّا ذوالفقار ولا فتی الّا علی»» [۱۷۸] در همین غزوه بود که رسول خـدا به علی گفت: ««انّ علیّاً منّی، و انـا منه.»» «همانا علی از من است و من از اویم» [۱۷۹] .به گفته ابن اسحاق: ۶۰ آیه از سوره آل عمران درباره روز احد، نزول یافته است.

غزوه حمراء الاسد

روز شـنبه هفتم (یا پانزدهم) شوّال سال سوم هجرت، جنگ احـد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشـنبه را در مـدینه بـود و مسـلمانان هم به معـالجه مجروحین خود پرداختنـد. رسول خـدا بلال را فرمود تـا مردم را به تعقیب دشـمن فراخوانـد و جز آنـان که دیروز همراه بوده انـد، کسـی همراهی نکنـد، در این میـان «جـابر بن عبـداللّه» که پـدرش در احـد به شهادت رسـید بود و بنا به دسـتور پـدر برای سـرپرستی خانـدانش در مـدینه مانده و از شـرکت در جنگ احد معذور و محروم گشـته بـود، از رسـول خـدا درخـواست کرد تـا او را به همراهی خـویش سـرافراز کنـد و رسول خـدا تنهـا به او اذن داد که در حمراءالأسد شـرکت کند.ابوسفیان و همراهان وی مشورت می کردند که بازگردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، امّا «صفوان»

این رأی را نپسندید و پیشنهادشان را رد کرد. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.بزرگان اصحاب، زخمداران را فراخواندند و مردان قبایل با این که هر کدام چندین زخم برداشته بودند به راه افتادند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.رسول خدا «عبداللّه بن امّمکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علی علیه السلام داد، زره و کلاه خود پوشید و از در مسجد سوار شد و فرمود: دیگر تا فتح مکّه مانند احد برای ما پیش آمدی نخواهد شد.

پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: سلیط بن سفیان، نعمان بن خلف و مالك بن خلف که مالك و نفمان دو برادر بودند و در «حمراءالاسد» به دست دشمن گرفتار شدند، و به شهادت رسیدند. رسول خدا هر دو را در یک قبر به خاك سپرد و «قرینان» لقب یافتند. رسول خدا تا «حمراءالاسد» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد و سه روز در آن جا ماند و سپس به مدینه بازگشت.

داستان معبد بن ابی معبد خزاعی

قبیله خزاعه، چه مسلمان و چه مشرك، خیرخواه رسول خدا بودند، معبد هنوز مشرك بود که دید رسول خدا در تعقیب دشمن است. رسول خدا هنوز در حمراءالاسد بود که معبد با ابوسفیان ملاقات کرد. ابوسفیان از معبد پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمّد با سپاهی که هرگز ندیده ام، آکنده از خشم در تعقیب شما هستند. ابوسفیان گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی دانم، با دیدن سپاهیان محمّد اشعاری سروده ام و چون اشعار خود را خواند «ابوسفیان» بیمناك شد و فکر بازگشتن را از سر بدر کرد.

فرق حق و باطل

«ابوسفیان» به کاروانی که عازم مدینه بود، رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمّد رسانند، فردا در بازار «عکاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروانیان پذیرفتند و به دستور ابوسفیان در «حمراءالاسد» رسول خدا و مسلمانان را بیم دادند که ابوسفیان و سپاه قریش تصمیم دارند تا بر شما بشورند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند، امّا رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است، گفتند: ««حسبنااللّه و نعم الوکیل»». [۱۸۰] .

گرفتاری ابوعزه شاعر

«ابوعزّه» کسی بود که با رسول خدا عهد خویش بشکست و دیگران را علیه مسلمانان تحریک می کرد، او در غزوه حمراءالاسد اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و اغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: همانا مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود، آنگاه به «زبیر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا گردن وی را بزنند.

داستان معاویه بن مغیره

«معاویه بن مغیره» که «حمزه» علیه السلام را مثله کرده بود، در همین غزوه گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هشام، گریخت و به عثمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای او مهلت گرفت که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود و پس از سه روز زید بن حارثه و عمّار بن یاسر او را در «جماء» یافتند و کشتند.

دیگر حوادث سال سوم هجرت

۱ - تزویج رسول خدا با «حفصه» دختر «عمر» (در ماه شعبان).۲ - ولادت امام حسن علیه السلام در نیمه رمضان.۳ - تزویج رسول خدا با «زینب» دختر «خزیمه»: امّالمساکین (در ماه رمضان).

سال چهارم هجرت

سریه ابوسلمه

اول محرّم: رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طیّی ء» خبر یافت که «طلیحه» و «سلمه» مردم را به جنگ علیه اسلام فراخوانده اند. رسول خدا «ابوسلمه» را با ۱۵۰ مرد از مهاجر و انصار فرستاد تا در سرزمین بنی اسد بر آنان بتازند. ابوسلمه شب و روز راه پیمود تا حدود «قطن» رسید و بر گلّه ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شبانان را دستگیر کرد، امّا دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند. ابوسلمه و یارانش بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند باز گشتند.

سریه عبداللّه بن انیس انصاری

دوشنبه پنجم محرّم: رسول خدا خبر یافت که «سفیان بن خالد» [۱۸۱] مردمی را در «عرنه» برای جنگ علیه اسلام فراهم ساخته است، پس «عبداللّه بن انیس» را برای کشتن وی فرستاد. «عبداللّه» گفت: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: که دیدی از هیبتش بیمناک می شوی و شیطان را به یاد می آوری.«عبداللّه» می گوید: شمشیر خود را بر گرفتم و رو به راه نهادم، هنگام عصر او را دیدم که می خواست در جایی فرود آید، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ (چنان که رسول خدا گفته بود، لرزه ای بر من افتاد)، گفتم: مردی از «خزاعه»، «عبداللّه» می گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملا بر او دست یافتم با شمشیر حمله بردم و او را کشتم، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفت: رو سپید باشی.

سریه رجیع

صفر سال چهارم: چند نفری از دو طایفه «عضل» و «قاره» به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و به رسول خدا گفتند: در میان ما مسلمانانی پیدا شده اند، پس چند نفر از اصحاب خود را همراه ما بفرست تا ما را تعلیم دین دهند و قرآن بیاموزند. رسول خدا هم شش یا ده نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد که «مرثد بن ابی مرثد» (فرمانده سریّه) یکی از آنها بود. هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رجیع» [۱۸۲] رسیدند، «عضل» و «قاره» عهد خود را شکستند و از قبیله «هذیل» کمک گرفتند و با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند و سرانجام

چند نفر از فرستادگان، به نامهای: «عاصم» و «مرثد» و «خالد» [۱۸۳] به شهادت رسیدند و «زید بن دثنه» و «خبیب بن عدیّ» و «عبداللّه بن طارق» نیز تن به اسارت دادند. «عبدالله» بر اثر سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید و «زید» را «صفوان بن امیّه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «امیّه» بکشد و غلام خود «نسطاس» دستور کشتن او را داد، همچنین «خبیب» را «حجیر بن ابی اهاب» برای «عقبه بن حارث» به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را نیز به جای پدر خود «حارث بن عامر» که در جنگ بدر کشته شده بود، بکشد.سپس چهل پسر از فرزندان کشته های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه ای دادند تا یکباره بر «خبیب» حمله برند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمدالله، آنگاه «ابوسروعه: عقبه بن حارث» بر وی حمله برد و نیزه ای به سینه اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.«خبیب» قبل از شهادت اجازه خواست تا دو رکعت نماز بگزارد، گفته اند: وی نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنت نهاد.درباره سریه رجیع و رد منافقان آیاتی از قرآن مجید نازل شده [۱۸۴] و شعرا (حسان بن ثابت) نیز اشعاری در خصوص این سریه و نیز در مرثیه «خبیب» و همراهانش سروده اند.

سریه بئر معونه

صفر سال چهارم: «ابوبراء» به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم

به «نجـد» می فرسـتادی که آنان را به دین تو دعوت می کردند، امیدوار بودم که اجابت می کردند. رسول خدا گفت: از مردم نجد بر اصـحاب خویش می ترسم. «ابوبراء» گفت: در پناه من باشـند.رسول خدا «منذر بن عمرو» و «المعنق لیموت» [۱۸۵] را با چهل مرد از اصـحاب خود فرسـتاد تا در «بئر معونه» فرود آمدند و «حرام بن ملحان» یکی از فرستادگان، نامه رسول خدا را نزد «عـامر بن طفیـل» برد، اما «عامر» بی آن که نامه را بخوانـد، «حرام» را به قتل رسانیـد و از سایر قبایل کمک گرفت و بیـدریغ بر مسـلمانان حمله بردنـد، اصـحاب سـریه با این که شمشـیر کشـیدند و به دفاع پرداختند، لکن همگی، بجز یکی دو نفر که اسـیر شدند، به شهادت رسیدند.«جبار بن سلمی» که نام او در شمار صحابه ذکر می شود، می گوید: آنچه مرا به اسلام آوردن وادار کرد، آن بـود که در «بئر معونه» نیزه ام را در میـان دو شـانه مرد مسـلمانی فرو بردم و پیکـان نیزه را دیـدم که از سـینه او بیرون آمـد، در این حـال شـنیدم که می گفت: به خـدا قسم، رسـتگار شـدم. «جبار» کشـنده «عمر بن فهیره» بود و خودش می گفت: دیدم که پیکرش بعد از شـهادت به آسـمان بالا رفت و بدین جهت مسـلمان شدم.صاحب طبقات می نویسد: در یک شب خبر شهدای «بئر معونه» و شـهدای «رجیع» به رسول خدا رسید، بیش از هر پیش آمدی سوگوار و داغدار شد و تا یک ماه در قنوت نماز صبح قاتلان مشرک را نفرین می کرد. [۱۸۶] .

سریه عمرو بن أمیه ضمری برای کشتن ابوسفیان

رسول خدا صلی الله علیه و

آله «عمرو بن امیه» را به همراهی «جبار بن صخر انصاری» به مکه فرستاد تا «ابوسفیان» را بکشد. «عمرو» می گوید: در مکه طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد ابوسفیان بیرون رفتیم، در مکه راه می رفتیم که مردی مرا شناخت و گفت: «عمرو بن امیه» است و به خدا قسم جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و درون غاری رفتیم و شب را گذراندیم. همچنان که در غار بودیم، مردی از قریش را دیدیم که به طرف ما می آید، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می کند و ما را به کشتن می دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن ابوسفیان همراه داشتم به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند، مردم فراهم آمدند و از او پرسیدند: چه کسی تو را کشت؟ او نام مرا برد ولی نتوانست جای ما را نشان دهد ا پس او را بردند، چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و شبانه از مکه آهنگ مدینه کردیم و در بین راه به دو مرد از قریش که برای جاسوسی به مدینه می رفتند برخوردیم و چون تسلیم نشدند یکی از آنها را با تیر کشتم و دیگری را بستم و به مدینه آوردم. [۱۸۷] .

غزوه بنی نضیر

ربیع الاول سال چهارم: رسول خدا صلی الله علیه و آله با چند نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از بنی نضیر [۱۸۸] به سوی ایشان رهسپار شدند

و آنها قول مساعـد دادند، ولی در پنهان در باب کشـتن رسول خدا به مشورت پرداختند و راه تزویر و نفاق پیش گرفتند.رسول خدا به وسـیله وحی از تصـمیم «بنی نضـیر» خبر یافت و به مدینه بر گشت، آنگاه اصحاب را فرمود تا برای جنگ با ایشان آماده گردند.رسول خدا «محمد بن مسلمه» را نزد ایشان فرستاد که از شهر من بیرون روید، تا ده روز به شما مهلت می دهم و پس از این مـدت هر کس دیـده شود گردنش را می زنم، آنها در تهیه وسایل سـفر بودند، اما گروهی از منافقان، از جمله «عبدالله بن أبی» نزد ایشان رفتند و گفتند: بمانید و از خود دفاع کنید و ما شما را تنها نمی گذاریم و تا پای جان ایستادگی می کنیم. حیی بن اخطب به پیـام منافقـان مغرور شـد و نزد رسول خـدا پیـام فرسـتاد که ما رفتنی نیستیم. رسول خـدا تکبیرگویان با مسـلمانان رهسـپار قلعه های بنی نضـیر شد و آنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصـره کرد و از طرف منافقان هم کمکی به ایشان نرسـید، پس نزد رسول خدا فرسـتادند که دست از ما بردار تا بیرون رویم. رسول خدا با شرایطی پیشنهاد آنها را پذیرفت و آنها رهسپار خیبر شدند، برخی هم به جانب شام رفتند. رسول خدا اموال یهودیان بنی نضـیر را بر مهامجران قسـمت کرد.از طایفه بنی نضیر فقـط دو مرد به نامهای: «یامین بن عمیر» و «أبوسـعد بن وهب» اسـلام آوردنـد و اموال خود را به دست داشـتند. نوشـته انـد که رسول خدا به «یامین بن عمیر» گفت: ندیدی که پسر عمویت (عمرو بن جحاش)

[۱۸۹] درباره من چه تصمیمی داشت؟ پس «یامین» مردی از «قیس» را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و «عمرو بن جحاش» را کشت.

غزوه ذات الرقاع

جمادی الاولی سال چهارم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از غزوه «بنی نضیر» به قصد «بنی محارب» و «بنی ثعلبه» از قبیله «غطفان» که گزارش رسیده بود، سپاهیانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ «نجد» کرد و «ابوذر غفاری» را در مدینه جانشین گذاشت و پیش می رفت تا در «نخل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله غطفان برخورد و هر چند با هم روبرو شدند، اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

وجه تسمیه غزوه ذات الرقاع

۱ - برای این که مسلمانان در این غزوه پرچمهای پینه دار برافراشتند.۲ - به نام درختی که آن جا بود و آن را «ذات الرقاع» می گفتند. [۱۹۰] .۳ - برای این که رسول خدا تا محل تجمع دشمنان در «ذات الرقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک «نخیل» که قسمتهایی سرخ و سفید و سیاه داشت. [۱۹۱] .۴ - برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده روی سوده گشته بود، کهنه پیچ کردند. [۱۹۲] .۵ - برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تکه پاره و وصله دار شد «ذات الرقاع» گفتند.

سوء قصد نسبت به رسول خدا

مردی از بنی محارب به نام «غورث» تصمیم گرفت که رسول خدا را بکشد. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت. گفت: ای محمد! شمشیرت را ببینم، آنگاه شمشیر رسول خدا را برداشت که قصد سوء خود را انجام دهد، اما خدایش نصرت نمی داد. سپس گفت: ای محمد! از من نمی ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ خدا مرا حفظ می کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را بازداد و پی کار خود رفت. آیه ۱۱ سوره مائده در این باره و به روایتی درباره سوءقصد «عمرو بن جحاش» نازل شده است.

نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف در غزوه «ذات الرقاع» اختلاف دارد، مضمون روایتی چنین است که: دسته ای در مقابل دشمن قرار می گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می کنند و به جای دسته اول می روند، سپس دسته اول آمده و آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می خوانند، به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم بیش از یک نماز نخوانده باشد، اما روایتی دیگر تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است. [۱۹۳] .

داستان جابر انصاری

«جابر بن عبدالله» گفت: در غزوه «ذات الرقاع» سوار بر شتر ناتوانی بودم و با رسول خدا همراه می رفتم و در بازگشت به مدینه همراهـان پیش می رفتنـد و من واپس می مانـدم، تا این که رسول خـدا به من رسـید و گفت: تو را چه شـده؟ گفتم ای رسول خـدا! شترم دنبـال مانـده است. گفت: شترت را بخوابان، و چون شتر خود را خوابانـدم، رسول خـدا هم شتر خود را خوابانـد و گفت: عصای خود را به من ده، چون عصا را به او دادم چند بار شترم را به آن برانگیخت و سـپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدایی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا بخوبی مسابقه می داد.

نموداری از پایداری مهاجر و نصار

«جابر بن عبـدالله» می گوید: در غزوه «ذات الرقاع» مردی از مسـلمانان بر زنی از مشـرکان دست یافت و او را اسـیر کرد. شوهر زن سوگند خورد تا خونی از یاران محمد بریزد و با این تصـمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد. رسول خدا در دره ای فرود آمـد و گفت: کـدام مرد است که امشب ما را پاسـداری کنـد؟ مردی از مهاجران و مردی از انصار داوطلب شدند، یکی «عمار بن یاسـر» و دیگری «عباد بن بشر» بود که به محل مأموریت خویش رفتند و به نوبت پاسداری می دادند، مرد انصاری که بیدار مانـده بود به نماز مشـغول شـد، در این میان آن مرد مشـرك رسـید، تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد انصاری تیر را کشید و بیرون افکند و تا سه بار بر بدن او

تیر افکند و او همچنان در نماز بر پای ایستاده بود، سپس به رکوع و سجود رفت، آنگاه رفیق خود را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم. مرد مهاجری برخاست، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته اند و گریخت.

غزوه بدرالوعد

شعبان سال چهارم: این غزوه به نامهای: غزوه بدرالاخره، غزوه بدر الثالثه و غزوه بدرالصغری نامیده شده است. رسول خدا پس از غزوه «ذات الرقاع» بر حسب وعده ای که با ابوسفیان کرده بود، رهسپار بدر شد. سپاه اسلام ۱۵۰۰ نفر بودند و لوای مسلمین را علی بن ابی طالب به دست داشت. رسول خدا هشت شب در بدر به انتظار ابوسفیان ماند، اما ابوسفیان با ۲۰۰۰ نفر از مردم مکه بیرون آمد و در «مجنه» منزل کرد سپس تصمیم گرفت که بازگردد، گفت: ای گروه قریش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، بهتر همان که بازگردید. سپاه قریش بازگشتند و مردم مکه آنها را «جیش سویق» نامیدند و گفتند: شما برای «سویق» رفته بودید.

سال پنجم هجرت (سنه الأحزاب)

غزوه دومه الجندل

ربیع الأول سال پنجم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی عظیم در «دومه الجندل» [۱۹۴] فراهم آمده اند و بر مسافران و رهگذران ستم می کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با ۱۰۰۰ مرد از مسلمانان بیرون رفت، اما با نزدیک شدن آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شبانان ایشان دست نیافت و اهل «دومه الجندل» خبر یافتند و پراکنده شدند. رسول خدا به مدینه بازگشت و این نخستین جنگ با رومیان بود، زیرا زمامدار دومه الجندل (اکیدر بن عبدالملک کندی) کیش مسیحی داشت و زیر فرمان «هرقل» [۱۹۵] پادشاه روم بود.در همین سفر بود که رسول خدا با «عیینه بن حصن فزاری» که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراردادی بست و به او

حق داد که از تغلمین تا مراض (از نواحی مدینه) را چراگاه گیرد.

غزوه خندق

شوال سال پنجم: غزوه «خندق» را «غزوه احزاب» نیز می نامید. [۱۹۶] جمعی از یهودیان از جمله «حیی بن اخطب» رهسپار مکه شدند و بر قریش فرود آمدند و آنان را جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله فراخواندند، قریش به ایشان گفتند: آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند: دین شما، و شما از وی به حق نزدیکترید. [۱۹۷] قریش شادمان شدند و با آنان قرار همکاری گذاشتند.

احزاب و فرماندهانشان

۱ - قریش و همراهانشان با ۴۰۰۰ سپاهی، ۳۰۰ اسب و ۱۵۰۰ شتر به فرماندهی «ابوسفیان بن حرب».۲ - بنی سلیم با ۷۰۰ سپاهی، به فرماندهی «ابوالاعور سلمی».۳ - بنی فزاره، همه شان با ۱۰۰۰ شتر، به فرماندهی «عیینه بن حصن فزاری».۴ - بنی اشجع با ۴۰۰ سپاهی، به فرماندهی «مسعود بن رخیله.» [۱۹۸] .۵ - بنی مره با ۴۰۰ سپاهی، به فرماندهی «حارث بن عوف».۶ - بنی اسد بن خزیمه با عده ای به فرماندهی «طلیحه بن خویلد». از همه قبایل ده هزار نفر (به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر، ۲۴ هزار نفر فراهم آمدند سه لشکر بودند و فرمانده کل «ابوسفیان بن حرب» بود که اکثر این فرماندهان بعدها اسلام آوردند.

تصمیم رسول خدا

سواران خزاعی از مکه به مدنیه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و احزاب باخبر ساختند رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که آیا از مدینه بیرون روند و هر جا با دشمن برخورد کردند، بجنگند یا در مدینه بمانند و پیرامون شهر را خندق بکنند. پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید. رسول خدا با ۳۰۰۰ مرد سپاهی کار کندن خندق را آغاز کرد.مسلمانان، با شتاب و کوشش فراوان دست به کار شدند و رسول خدا نیز شخصا کمک می کرد و کار هر دسته ای را تعیین فرمود، حفر خندق در شش روز به انجام رسید. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن به حدسی که زده اند در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده

است. یعنی آن مقداری بوده که سواره یا پیاده ای نتواند از آن بجهد یا از طرفی پایین رود از طرف دیگر بیرون آید.ابن اسحاق می گوید: در واقعه کندق خندق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان شاهد آن بودند، از جمله جابر بن عبدالله گوید: در یکی از نواحی خندق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کندن آن به دشواری کشید. رسولخدا صلی الله علیه و آله ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعایی خواند سپس آب را بر آن سنگ پاشید (به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می خورد) آن سنگ چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی کرد و معجزات دیگری به وقوع پیوست که چون بنا بر اختصار این کتاب است از ذکر آنها خودداری می شود.رسول خدا، چون از کار کندن خندق فراغت یافت به سپاهیان دستور داد تا در دامن کوه «سلع» پشت به کوه اردو ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند.در این هنگام، رسول خدا صلی الله علیه و آله از عهدشکنی «بنی قریظه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجت، «سعد بن معاذ» (سرور أوس) و «سعد بن عباده» (سرور خزرج) را فرستاد. فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بنی قریظه» از آنچه می گفته اند هم بالاتر است. آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و پیمان شکنی «بنی قریظه» را گزارش دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

الله اكبر، به روايت ديگر، گفت: «حسبنا الله و نعم الوكيل». [۱۹۹] .

نزديك شدن خطر

در اين موقع بود كه گرفتارى مسلمين به نهايت رسيد و ترس و بيم شدت يافت و نفاق منافقان آشكار گشت و «معتب بن قشير» گفت: محمد ما را نويد مى داد كه گنجهاى «خسرو» و «قيصر» را مى خوريم، اما امروز جرأت نمى كنيم كه براى قضاى حاجت بيرون رويم و «أوس بن قيظى» گفت: اى رسول خدا! خانه هاى ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا به خانه هاى خود كه در بيرون مدينه است، بازگرديم.

پايدارى انصار

نزديك به يك ماه بود كه مسلمانان و مشركان در برابر هم ايستاده بودند و جنگى جز تيراندازى و محاصره در كار نبود، رسول خدا نزد «عيينه بن حصن فزارى» و «حارث بن عوف» دو سرور «غطفان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت كه يك سوم ميوه هاى امسال مدينه را بگيرند و با سپاهيان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.رسول خدا صلى الله عليه و آله «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباده» را خواست و با آنان در اين باب مشورت كرد. آنان گفتند: يا خود به اين كار علاقه مندى و يا خدا چنين دستورى داده است و در هر دو صورت ناگزير به انجام آن هستيم. رسول خدا گفت: به خدا سوگند، اين كار را نمى كنم مگر براى اين كه ديدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هر سو شما را فرا گرفته اند خواستم بدين وسيله از شما دفع خطر كنم.«سعد بن معاذ» گفت: اى رسول خدا! به خدا قسم نيازى به اين كار نداريم و شمشير پاسخ ايشان است. رسول خدا گفت:

هر طور صلاح می دانی چنان کن. «سعد» قرارنامه را محو کرد و گفت: هر چه می توانند بر ضد ما انجام دهند.

فرماندهان قریش

رؤ سای قریش: ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن عاص و چند تن دیگر، گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون خندق اسب می تاختند و با اصحاب رسول خدا زد و خورد می کردند. رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند. «عمرو بن عبدود» که او را «فارس یلیل» [۲۰۰] می گفتند و با هزار سوار برابر می دانستند، نخستین کسی بود که از خندق پرید و دیگر سپاهیان قریش بر اسبهای خود نشستند و با شتاب پیش تاختند تا بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند، سپس در جستجوی تنگنایی از خندق برآمدند و اسبهای خود را بزدند تا از خندق جهیدند. حضرت علی علیه السلام با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و عمرو بن عبدود آماده پیکار شد. علی علیه السلام پس از گفتگویی کوتاه با ضربتی او را کشت و همراهان عمرو رو به گریز نهادند و از خندق جهیدند. در این میان «نوفل بن عبداللّه» را در میان خندق دیدند که اسبش نمی تواند از خندق بیرون جهد و او را سنگباران می کردند، نوفل می گفت: اگر می کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند.ابوبکر بن عیاش درباره «عمرو» گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزت بخش تر از آن

در اسـلام نبود و ضـربتی به علی زده شد (ضربت ابن ملجم) که ضربتی نامبارکتر و بد اثرتر از آن در اسلام پیش نیامد...رسول خدا بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوفل» گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد.

آخرین تلاش دشمن

بعد از کشـته شدن «عمرو» و «نوفل» سـران قریش تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، بامداد فردا همداستان حمله کردند و «خالد بن ولید» نیز در میان آنان بود، کار جنگ به سـختی کشید تا آنجا که مسلمانان نمازهایشان فوت شد. در این میان «وحشی» که با مشرکان بود، حربه ای به سوی «طفیل بن نعمان» افکند و او را کشت، سپس خداوند دشمن را پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند.

زخمی شدن سعد بن معاذ

سعـد بن معـاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمـده بود و رهسـپار جنگ شـد. «حبان بن قیس بن عرقه» فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت و چون تیرش به هدف رسـید، گفت: «خذها منّی و انا ابن العرقه.»سعد بن معاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند، خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشـته ای، مرا برای آن زنده نگهدار و اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده.

صفیه و حسان بن ثابت

«صـفیه» دختر «عبـدالمطّلب» (عمه رسول خـدا و مادر زبیر) و نیز «حسان بن ثابت» (شاعر و صـحابی معروف) در ایام خندق در برج «فارع» بودنـد، «صـفیّه» می گویـد: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی گشت. رسول خدا و مسـلمانان هم چنان گرفتار دشمن بودند که نمی توانستند به سوی ما بازنگرند، بدین جهت به «حسان» گفتم: من به خدا قسم، از این مرد یهودی ایمن نیسـتم، پس فرود آی و او را بکش. حسان گفت: ای دختر عبـدالمطلب! خدای تو را بیامرزد، به خدا قسم تو خود می دانی که من اهل این کار نیستم. «صفیّه» می گوید: چون حسان جواب مرا این طور داد، خود میان بستم و گرزی برداشتم و او را کشـتم و چون از او فارغ گشـتم به سوی برج رفتم و گفتم: ای حسّان! اکنون فرود آی و سـلاح و جامه وی برگیر. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! مرا به سلاح و جامه او نیازی نیست.

نعیم بن مسعود یا وسیله خدایی

«نعیم بن مسـعود بن عـامر» (از بنی اشـجع) نزد رسـول خـدا آمـد و گفت: من اسـلام آورده ام، امّـا قـبیله من هنوز از اسـلام بی خبرنـد، به هر چه مصـلحت می دانی مرا دسـتور ده. رسول خـدا گفت: تـا می توانی دشـمنان را از سـر ما دور کن (میان ایشان اختلاف بینداز) چه، جنگ نیرنگ و فریب است. [۲۰۱] .«نعیم» نزد «بنی قریظه» که در جاهلیّت ندیمشان بود - و با رسول خدا پیمان شکسته بودنـد - رفت و گفت ای بنی قریظه! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می دانیـد، گفتند: راست می گویی و نزد ما متّهم

نیستی. گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این سرزمین شماست و اموال و فرزندان و زنان شما در این جایند و نمی توانید از این جا به جای دیگر منتقل شوید، اما قریش و غطفان - که شما آنها را کمک داده اید - در سرزمین دیگری هستند، اگر هر پیشامدی در جنگ رخ دهد سرانجام به سرزمین خود باز می گردند و شما را در شهر خودتان با محمد رها می کنند و چون تنها ماندید، قدرت مقاومت نخواهید داشت، پس در جنگ با وی با قریش و غطفان همداستان نشوید، مگر این که از اشرافشان گروگانهایی بگیرند که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید با مسلمانان بجنگید.سپس بیرون رفت و نزد قریش آمد و به ابوسفیان و رجال قریش که سابقه دوستی داشت، گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی فرستاده اند که ما پشیمان شده ایم و قصد داریم مردانی از اشراف دو قبیله قریش و غطفان بگیریم و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است، اکنون اگر از طرف یهود از شما مردانی به عنوان گروگان خواستند، به آنان تسلیم نکنید.آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و همانچه را که به قریش گفته بود، به آنان نیز گفت: دو قبیله مردانی را نزد «بنی قریظه» فرستادند که بگویند: در کار جنگ با ما همراهی کنید و شتاب ورزید، یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و در چنین روزی دست به کار نمی زنیم، علاوه بر این، ما با محمد نمی جنگیم، مگر

آن که از مردان خود گروگانهایی به ما دهید تا اطمینان خاطر ما باشند و یقین کنیم تا اگر نبرد بر شما دشوار شد، ما را تنها رها نخواهید کرد. فرستادگان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا قسم «نعیم بن مسعود» راست می گفت و سپس به بنی قریظه گفتند: به خدا قسم، حتی یک مرد هم از مردان خود به شما نمی دهیم. بنی قریظه با شنیدن این پیام، گفتند: راستی «نعیم بن مسعود» راست می گفت، اینان می خواهند ما را به جنگ وادار کنند و سرانجام در فرصت مناسب ما را تنها بگذارند و به دیار خود بازگردند و بدین ترتیب، خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر باز داشت.

حذیفه بن یمان در میان دشمن

پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه ای که میان احزاب روی داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله «حذیفه» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد، به او فرمود: ای حذیفه: برو در میان دشمن ببین چه می کنند، امّا دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی.«حذیفه» می گوید: در میان دشمن وارد شدم، دیدم که باد، و لشکرهای الهی تمام دیگها و خیمه های ایشان را از جا کنده است، پس ابوسفیان برخاست و گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم، ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت و بنی قریظه نیز با ما خلف وعده کردند و شدّت سرما هم می بینید که با ما چه می کند، پس آماده رفتن شوید که

من هم رفتنی هستم. سپس برخاست و شتر خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم، اگر دستور رسول خدا نبود فرصت مناسبی بود که ابوسفیان را با تیری می کشتم. آنگاه قبیله غطفان هم با شنیدن حرکت قریش، رهسپار سرزمینهای خویش شدند. «حذیفه» می گوید: نزد رسول خدا بازگشتم و گزارش کار خویش را به او رساندم.

شهدای غزوه احزاب

۱ – سعد بن معاذ، به دست «حبان بن عرقه»، ۲ – أنس بن أوس، به دست «خالد بن ولید»، ۳ – عبداللّه بن سهل بن رافع، ۴ – طفیل بن نعمان، به دست «وحشی بن حرب»، ۵ – ثعلبه بن غنمه، به دست هبیره بن ابی وهب، ۶ – کعب بن زید، به دست «ضرار بن خطّاب»، ۷ – سفیان بن عوف، ۸ – سلیط، ۹ – عبداللّه بن ابی خالد، ۱۱ – عبداللّه بن سهل بن زید، ۱۲ – ابوسنان بن صیفی.

کشته های مشرکان در غزوه احزاب

۱ – منبه بن عثمان، ۲ – نوفل بن عبدالله بن مغیره، ۳ – عمرو بن عبدود، به دست علی بن ابی طالب، ۴ – حسل بن عمرو بن عبدود، نیز به دست علی بن ابی طالب، کشته شد.یعقوبی می نویسد: روز «خندق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند. [۲۰۲] آیات ۹ تا ۲۵ سوره احزاب درباره غزوه احزاب نزول یافته است.

غزوه بنی قریظه

ذی القعده سال پنجم: هنگام ظهر جبرئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می فرماید: بر سر «بنی قریظه» رهسپار شوی و هم اکنون من بر سر ایشان می روم و در قلعه هایشان زلزله می اندازم. رسول خدا بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است، باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخواند، آنگاه با سه هزار از مسلمانان که ۳۶ اسب داشتند رهسپار شد و رایت را علی علیه السلام بر دست گرفت و پیش تاخت.رسول خدا بیست و پنج روز «بنی قریظه» را در محاصره داشت تا از محاصره به تنگ آمدند و «کعب بن اسد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید. گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می کنیم و به او ایمان می آوریم. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست برنمی داریم و جز آن را نمی پذیریم. گفت: پس بیایید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم تا از

سوی آنها نگران نباشیم، آنگاه با شمشیرهایمان حمله بریم. گفتند: این بیچارگان را هرگز نمی کشیم. گفت: امشب که شنبه است، ممکن است محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، پس حمله بریم و شبیخون زنیم. گفتند: شنبه را تباه نخواهیم ساخت. گفت: پس معلوم می شود در میان شما یک نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

لغزش أبولبابه

یهودیان «بنی قریظه» نزد رسول خدا پیام فرستادند که «ابولبابه بن عبدالمنذر» را نزد ما بفرست تا در کار خود با وی مشورت کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد او گریستند، پس ابولبابه را بر ایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری، اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می کشد.«ابولبابه» می گوید: به خدا قسم، قدم برنداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده ام، سپس راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند. به روایت ابن هشام: آیه ۲۷ سوره انفال درباره همین گناه ابولبابه نزول یافته است.چون خبر ابولبابه به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می کردم، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه اش

را قبول کند.سحرگاه بود که در خانه «امّسلمه» قبول توبه ابولبابه به رسول خدا نازل شد. «امّسلمه» به اذن رسول خدا ابولبابه را مژده داد که خدا توبه ات را قبول کرد. اما او سوگند یاد کرده بود که جز رسول خدا کسی او را باز نکند. ابولبابه همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد. [۲۰۳] .

تسلیم شدن بنی قریظه

«بنی قریظه» پس از مشورت با «ابولبابه» بامدادان تسلیم رسول خدا شدند، پس یهودیان گفتند: ای محمد! به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم. سعد بن معاذ که در جنگ خندق زخمی شده بود، در خیمه زنی از قبیله «اسلم» به نام «رفیده» بستری بود. مردان «أوس»، «سعد بن معاذ» را بر خری که آن را با تشکی چرمی آماده ساخته بودند سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود: به احترام «سعد» به پا خیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قریش می گفتند: مراد رسول خدا تنها انصار بود، اما انصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و انصار هر دو بود. به هر جهت برخاستند و گفتند: ای «ابوعمرو» رسول خدا تو را حکم قرار داده است تا درباره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می کنم درباره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری، گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالهایشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: «راستی درباره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی.»

اجرای حکم سعد بن معاذ

«محمد بن مسلمه» مأمور شانه بستن مردان و «عبداللّه بن سلام» مأمور زنان و کودکان شدند. یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر حارث، حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت و آنجا خندق هایی کند، سپس آنان را دسته دسته آوردند و در آن خندقها گردن زدند از جمله دشمن خدا «حیی بن اخطب» و «کعب بن اسد» در

میان ایشان بودند، یکی از زنان یهود را هم که سنگ آسیایی را بر سر «خلاد بن سوید انصاری» انداخت و او را کشت نیز در ردیف مردان «بنی قریظه» آوردند و گردن زدند. روی هم رفته در حدود ۶۰۰ یا ۷۰۰ مرد و به قولی میان ۸۰۰ یا ۹۰۰ نفر کشته شدند.در قلعه های «بنی قریظه» ۱۵۰۰ شمشیر، ۳۰۰ زره، ۲۰۰۰ نیزه و ۱۵۰۰ سپر به دست آمد و نیز خم های شرابی که همه اش بیرون ریخته شد.

بدبختی زبیر بن باطا

«زبیر بن باطا» یکی از مردان بنی قریظه بود که در جنگ بعاث بر «ثابت بن قیس» منت گذاشت و او را رها کرده بود، چون داستان بنی قریظه پیش آمد، ثابت خواست حق او را جبران کند. نزد رسول خدا رفت و گفت: زبیر را بر من حقی است، پس جان او را به من ببخش. رسول خدا گفت بخشیدم. نزد زبیر آمد و گفت: بخشیده شدی. زبیر گفت: پیرمردی فرتوت که زن و فرزند نداشته باشد، زندگی را برای چه می خواهد؟ دیگر بار ثابت نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و رسول خدا اجابت فرمود، پس نزد زبیر رفت و گفت: زن و فرزندانت را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم. گفت: خانواده ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می تواند زندگی کند؟ ثابت برای بار سوم نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و اجابت فرمود، پس نزد زبیر رفت و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آنرا به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! کعب بن

اسد کارش به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: حیی بن اخطب به کجا رسید؟ گفت: کشته شد - و چند نفر دیگر را نام برد و همان پاسخ را شنید - سرانجام گفت: پس به همان حقی که بر تو دارم، از تو می خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که پس از ایشان خیری در زندگی نیست. ثابت او را جلو انداخت و گردن زد تا در دوزخ به دیدار دوستان خود رسید. [۲۰۴] .

دو نفر بخشیده شدند

یکی «عطیه قرظی» که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود و دیگری «رفاعه بن سموال» [۲۰۵] که به شفاعت خاله رسول خدا «امّمنذر» آزاد و بخشیده شدند و نام هر دو را در زمره صحابه ذکر کرده اند. [۲۰۶] .

تقسیم غنایم

رسول خدا صلی الله علیه و آله، مالهای بنی قریظه و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان تقسیم کرد، سواره را سه سهم (دو سهم برای اسب و سهمی برای سوار) و پیاده را یک سهم دارد و این نخستین غنیمتی بود که خمس آنرا بیرون کرد و همین روش در غزوات اسلامی سنت گشت. رسول خدا «ریحانه» دختر «عمرو بن جنافه» را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت.

شهدای غزوه بنی قریظه

۱ - خلاد بن سوید که زنی او را به وسیله آسیای سنگی کشت؛ ۲ - ابوسنان بن محصن که در روزهای محاصره وفات یافت؛ ۳ - سعد بن معاذ که او را جزء شهدای خندق نام بردیم، پس از غزوه بنی قریظه به همان زخمی که در خندق برداشته بود شهادت یافت.

سریه ابوعبیده بن جراح فهری

ذی الحجه سال پنجم: این سریه به جانب «سیف البحر» بود و در همین سریه بود که رسول خدا انبان هایی از خرما برای خوراک نفرات همراه ساخت و «ابوعبیده» آنها را برایشان تقسیم می کرد، رفته رفته کار به جایی کشید که خرماها کم شد تا آنجا که به هر کدام روزی یک خرما می رسید و آنها را غصه دار ساخت. خداوند جانوری از دریا به چنگ آنها انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می خوردند. استخوان دنده این جانور به قدری بزرگ بود که تنومندترین مرد با تنومندترین شتری که بر آن سوار بود از زیر دنده آن جانور می گذشت. عباده بن صامت گوید: چون به مدینه آمدیم و قصه خود را به رسول خدا گفتیم، فرمود: آن روزی شما بوده خداوند به شما ارزانی داشته است.

سال ششم هجرت

اشاره

در این سال که «سنه الاستئناس» نامیده می شود، شماره سریه ها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر

خواهیم کرد.

سریه محمد بن مسلمه انصاری

دهم محرم سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «محمد بن مسلمه» را با سی سوار بر سر «قرطاء» طایفه ای از «بنی بکر بن کلاب» که در «بکرات» در ناحیه «ضریه» (که تا مدینه هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند، فرستاد و او را فرمود تا بر ایشان غارت برد. «محمد» شب را راه می رفت و روز پنهان می شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند متعرض زنان نشد و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد (۱۵۰ شتر با سه هزار گوسفند)، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خمس آنچه را آورده بود جدا کرد و بقیه را بین همراهان وی قسمت فرمود.

سریه عکاشه بن محصن

ربیع الاول سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «عکاشه» را با چهل مرد از اصحاب به «غمر» [۲۰۷] فرستاد و او هم با شتاب رهسپار شد، اما دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و «عکاشه» منزلگاهشان را خالی یافت، پس «شجاع بن وهب» را طلیعه فرستاد و او هم رد پای چهارپایانشان را دید و تعقیب کرد، در نتیجه دویست شتر به دستشان افتاد و شتران را به مدینه آوردند و زد و خوردی پیش نیامد.

سریه محمد بن مسلمه

ربیع الاخر سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «محمد بن مسلمه» را با ده نفر بر سر «بنی ثعلبه» و «بنی عوال» به «ذی القصه» [۲۰۸] فرستاد. محمد و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند، سپس اعراب با نیزه ها بر ایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود «محمد» در میان کشته ها بی حرکت افتاد و مردی از مسلمانان که از آنجا عبور می کرد او را برداشت و به مدینه برد.

سریه سعد بن عباده خزرجی

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه ربیع الاول سال ششم، «سعد بن عباده» را فرستاد و تا محلی معروف به «غمیم» پیش رفتند. [۲۰۹] .

سریه أبوعبیده بن جراح

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می گوید: سریه «ابوعبیده بن جراح» به دو کوه «اجاء» و «سلمی» در ماه ربیع الاول سال ششم روی داد. [۲۱۰] .

سریه أبوعبیده بن جراح به ذی القصه

ربیع الاخر سال ششم: پس از شهادت یافتن اصحاب «محمد بن مسلمه» به دست «بنی ثعلبه» و «بنی عوال» و بازگشتن «محمد»

به مدینه، رسول خدا صلی الله علیه و آله «ابوعبیده» را با چهل مرد به «ذی القصه» بر سر شهدا فرستاد، اما دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند و با شتران و گوسفندانی به مدینه بازگشتند.

سریه أبوعبیده بن جراح به ذی القصه

ربیع الاخر سال ششم: «بنی ثعلبه» و «أنمار» به قحطی گرفتار شده بودند و آن ناحیه را ابری فرا گرفت، این قبایل به سرزمین های ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که بر گله مدینه که در «هیفا» [۲۱۱] چرا می کرد غارت برند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، «عبیده» را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد و در تاریکی صبح به «ذی القصه» رسیدند و بر دشمنان غارت بردند و آنها به کوهها گریختند، آنگاه چهارپایان ایشان به غنیمت گرفته، به مدینه آوردند.

سریه زید بن حارثه به جموم

جموم: سرزمین بنی سلیم.ربیع الاخر سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «زید بن حارثه» را بر سر «بنی سلیم» فرستاد هنگامی که به «جموم» رسید، زنی به نام «حلیمه» محله ای از «بنی سلیم» را به ایشان نشان داد، در آن جا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند، شوهر حلیمه از همان اسیران بود، چون زید بن حارثه به مدینه بازگشت، رسول خدا آن زن و شوهر را آزاد کرد.

سریه زید بن حارثه به عیص

جمادی الاخره سال ششم: کاروانی از قریش از طرف شام می رسید، رسول خدا «زید بن حارثه» را با ۱۷۰ سوار گسیل داشت. مسلمانان بر کاروان و هر چه در آن بود دست یافتند و نقره بسیاری از «صفوان بن امیّه» به دست ایشان افتاد و از آنها اسیر گرفتند، از جمله «ابوالعاص بن ربیع» (شوهر زینب، دختر بزرگ رسول خدا) که زید آنان را به مدینه آورد. «ابوالعاص» به همسرش زینب پناه برد و زینب او را پناه داد.

غزوه بنی لحیان

جمادی الأولی سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خونخواهی شهدای رجیع با ۲۰۰ مرد که ۲۰ اسب داشتند بر سر «بنی لحیان» رفت، سرانجام پس از طی طریق، در سرزمین «غران» منزلگاه «بنی لحیان» در جایی به نام «سایه» فرود آمد، اما دشمن خبر یافته، به کوهها گریخته بود، پس با همراهان، پس از توقف کوتاه در «عسفان» به مدینه بازگشت.

سریه أبوبکر بن أبی قحافه به غمیم

جمادی الأولی سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از «عسفان»، ابوبکر را با ده سوار فرستاد تا قریش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا «غمیم» پیش رفتند و سپس بی آن که به دشمنی برخورد کنند، بازگشتند. [۲۱۲] .

سریه عمر بن خطّاب بر سر قاره

جمادی الأولی سال ششم: مسعودی می گوید: در همین غزوه «بنی لحیان» بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به قولی، «عمر بن خطاب» را با سریه ای بر سر «قاره» فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند. [۲۱۳] .

غزوه ذی قرد در تعقیب عیینه بن حصن فزاری

این غزوه، غزوه غابه و غزوه فزع نیز نامیده می شود.جمادی الأولی سال ششم: چند شبی از غزوه «بنی لحیان» بیش نگذشته بود که «عیینه» با سوارانی از «غطفان» بر شتران ماده شیرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در «غابه» غارت بردند و مردی از بنی غفار را کشتند و زنش را با خود بردند.«ابوذر» از رسول خدا اجازه خواست که به «غابه» برود و شتران را سرپرستی کند. رسول خدا گفت: من از طرف «عیینه» ایمن نیستم، ولی ابوذر اصرار کرد و با زن و پسرش رهسپار شد و در آن جا پسرش را کشتند و زنش را بردند.نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت «سلمه بن عمرو» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و بر ناحیه ای از کوه «سلع» بالا رفت و فریاد برآورد و به دشمن تیراندازی می کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد او را شنید و در مدینه ندای: «الفزع، الفزع» و نیز ندای «یا خیل الله ارکبی» [۲۱۴] در داد. رسول خدا و اصحاب در تعقیب دشمن تا «ذی قرد» تاختند و ده شتر را پس گرفتند و در زد و خوردهایی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.شهدای این غزوه عبارت بودند از: ۱ – محرز بن نضله، ۲ – وقاص بن مجزز، ۳

– هشام بن صـبابه. و کشتگان دشمن عبارت بوه ند از: ۱ – حبیب بن عیینه، ۲ – عبدالرحمان بن عیینه، ۳ – أوبار، ۴ – عمرو بن أوبار، ۵ – مسعده، ۶ – قرفه بن مالـك.رسول خـدا در «ذی قرد» نمـاز خوف خوانـد و یک شب و روز آن جا مانـد و در میان اصـحاب خود که ۵۰۰ یا ۷۰۰ نفر بودنـد، به هر ۱۰۰ نفر یـک شتر داد که برای خوراك خود بکشـند، آنگـاه روز دوشـنبه به مدینه بازگشت و همسر ابوذر که او را اسیر کرده بودند سوار بر شتر «قصواء» رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد.

سریه زید بن حارثه به طرف

جمادی الاخره سال شـشم: رسول خدا صـلی الله علیه و آله «زید بن حارثه» را به فرماندهی ۱۵ مرد از صحابه بر سر «بنی ثعلبه» فرستاد و «زید» تا «طرف» که آبی است نزدیک «مراض» نرسیده به «نخیل» در ۳۶ میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، امـا چون اعراب گریخته بودنـد، بی آن که جنگی روی دهـد، پس از چهـار شب به مـدینه بازگشت و ۲۰ شتر غنیمت آورد.

سریه زید بن حارثه به حسمی بر سر جذام

جمـادی الاـخر سـال شـشم: دحیه بن خلیفه کلبی از نزد قیصـر روم بـاز می گشت، چون به سـرزمین «جـذام» رسـید، «هنیـد بن عوص» و پسـرش (از قبیله جـذام) بر وی تاختنـد و کالایی را که همراه داشت به غارت بردنـد، اما چنـد نفر از «بنی ضبیب» که قبلا اسـلام آورده بود بر هنید و پسـرش حمله بردند و کالای به غارت رفته را از ایشان گرفته و به «دحیه» تسلیم کردند، «دحیه» هنگامی که به مدینه رسـید ماجرا را به رسول خدا گزارش داد.رسول خدا صـلی الله علیه و آله «زید بن حارثه» را با ۵۰۰ نفر به «جـذام» فرسـتاد، چون به سـرزمین جـذام رسـیدند بر آنان حمله بردند، هنید و پسـرش را کشـتند و ۱۰۰ زن و کـودک را اسـیر کردند و ۱۰۰۰ شـتر و ۵۰۰۰ گوسـفند به غنیمت گرفتنـد.«رفاعه بن زیـد جـذامی» چون وضع را چنین دیـد با چنـد نفر از قبیله خـویش نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رفتنـد و نـامه ای را که رسول خـدا در موقعی که «رفـاعه» نزد وی آمـده و اسـلام آورده بود و برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت و

گفت: این همان نامه ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض شده است.رسول خدا، «علی» علیه السلام را فرومود تا رهسپار آن سرزمین شود و زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد. «علی» خود را به «زید» و سریه رسانید و هر چه در دست ایشان بود پس گرفت و به صاحبانش مسترد داشت.

سریه اوّل زید بن حارثه به وادی القری

رجب سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «زید بن حارثه» را به فرماندهی سریه ای بر سر «بنی فزاره» که در «وادی القری» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد. کار این سریه با «بنی فزاره» به زد و خورد کشید و کسانی از اصحاب زید به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته ها جان بدر برد. در این سریّه بود که «ورد بن عمرو بن مداش» [۲۱۵] به شهادت رسید. [۲۱۶] .

سریّه زید بن حارثه به مدین

تاریخ سریه دقیق روشن نیست: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «زند بن حارثه» را به «مدین» فرستاد، «زید» اسیرانی از مردم ساحل نشین «میناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که آنها بر اثر این تفرقه گریه می کنند. پس دستور داد که مادران و فرزندانشان را جز با هم نفروشند.

سریّه عبدالرّحمان بن عوف به دومه الجندل

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «عبدالرحمان بن عوف» را با سریه ای به «دومه الجندل» بر سر «بنی کلب» فرستاد و به او فرمود: «ای پسر «عوف»: لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هر کس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مکر نورزید، کسی را مثله نکنید، کودکی را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است» [۲۱۷] .اضافه فرمود: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر.«عبدالرحمان» رهسپار شد تا به «دومه الجندل» رسید و سه روز آن جا ماند و به اسلام دعوتشان کرد، پس «اصبغ بن عمرو کلبی» (سرورشان که مسیحی بود) اسلام آورد و بسیاری از قبیله اش به دین اسلام درآمدند، پس «عبدالرحمان» با «تماضر» دختر «اصبغ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد.

سریه علی بن ابی طالب به فدک

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که «بنی سعد بن بکر» فراهم گشته اند تا یهودیان خیبر را کمک دهند، پس «علی بن ابی طالب» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد، علی رهسپار شد تا به «همج» - آبگاهی میان خیبر و فدک - رسید [۲۱۸] و چون جای دشمن را شناختند بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و ۲۰۰۰ گوسفند غنیمت گرفتند و بنی سعد با خوانواده هایشان گریختند. علی علیه السلام خمس غنایم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب قسمت فرمود و بی آنکه جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

غزوه بنی المصطلق

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه رهسپار جنگ با طایفه «بنی المصطلق» شد از قبیله خزاعه شد. مسلمانان بی درنگ به راه افتاند و سی اسب هم با خود بردند و عده ای هم از منافقان در این غزوه همراه شدند. «بنی المصطلق» از حلفای بنی مدلج بودند و بر سر چاهی به نام «مریسیع» [۲۱۹] منزل داشتندرئیس «بنی المصطلق» حارث بن ابی ضرار بود که هر که را توانست از عرب به جنگ رسول خدا دعوت کرد و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و چون خبر یافتند به سوی ایشان رهسپار شده، سخت ترسان و هراسان شدند.رسول خدا تا «مریسیع» پیش رفت، صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی، رسول خدا دستور حمله داد، حتی یک نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفر کشته شدند و دیگران اسیر گشتند و از مسلمانان یکنفر

به نام «هشام بن صبابه» به شهادت رسید.اسیران «بنی المصطلق» دویست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفندشان به غنیمت گرفته شد.

نزاع مهاجر و انصار

هنوز رسول خدا بر سر آب «مریسیع» بود که «جهجاه بن مسعود غفاری» با «سنان بن وبرجهنی» بر سر آب زد و خورد کردند، «جهنی» انصار را و «جهجاه» مهاجران را به کمک خواست. قبایل قریش و أوس و خزرج به کمک ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد. اما به وساطت مردانی از مهاجر و انصار، سنان که جهجاه او را زده بود از حق خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

نفاق عبدالله بن ابی

«عبدالله بن ابی» از پیش آمدن نزاع «جهجاه» و «سنان» و مخصوصا از اینکه «جهجاه»، «سنان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: «زید بن أرقم» که جوانی نورس بود، گفت: آیا کار به جایی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خودمان آورده ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته اند «سمن کلبک یأکلک.» «سگت را فربه کن تا تو را بخورد.»به خدا قسم که اگر به مدینه بازگردیم این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می کنیم و به مردان قبیله خویش گفت: شما بودید که اینان را در شهر و خانه های خود جای دادید و هر چه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، اگر مال خود را از ایشان دریغ می داشتید، به جای دیگر می رفتند.«زید بن أرقم» گفتار نفاق آمیز «عبدالله» را به رسول خدا گزارش داد، «عمر» که در آنجا بود گفت: «عباد بن بشر»

را بفرما تا عبدالله را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می کشد؟! پس نابهنگام دستور حرکت صادر فرمود. «اسید بن حضیر» گفت: چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده ای؟ گفت: مگر نشنیده اید که «عبدالله» گفته است که هرگاه به مدینه بازگردد «انصار»، بیچارگان مدینه یعنی مهاجران را بیرون خواهند کرد. «اسید» گفت: به خدا قسم، اگر بخواهی می توانی «عبدالله» را از مدینه بیرون کنی، چرا که بیچاره و دلیل خود اوست، سپس گفت: بهتر است با وی مدارا کنی.از سوی دیگر، چون «عبدالله» از گزارش «زید بن أرقم» خبر یافت نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که چنان سخنانی نگفته است و چون در میان قبیله خود محترم بود، مردان انصار از او طرفداری و حمایت کردند و گفتند: شاید این پسر – یعنی: زید بن أرقم – اشتباه کرده و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصه «عبدالله بن ابی» چون و چرا نکنند، آن روز تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را نیز به حرکت ادامه داد و راه مدینه پیش گرفت.

تفاوت پسر با پدر

«عبدالله بن عبدالله بن ابی» نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده ام که می خواهی که پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی. اگر این کار شدنی است مرا بفرما تا خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم قبیله خزرج می دانند که در میان آن قبیله، مردی

نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، اما می ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمایی و نتوانم کشنده پدرم را ببینم که در میان مردم راه می رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.رسول خدا گفت: نه با وی مدارا می کنیم و با او به نیکی رفتار خواهیم کرد و سپس به «عمر بن خطاب» که پیشنهاد کشتن او را داده بود، فرمود: می بینی «عمر»؟ به خدا قسم اگر آن روز که گفتی او را بکش او را می کشتم کسانی به خاطر او آزرده خاطر و رنجیده می شدند ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می کشند.

سوره منافقون یا فرج زید بن أرقم

پس از آن که «عبدالله بن ابی» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زید بن ارقم» اصرار ورزید و او را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه منسوب ساخت، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، اما خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد و نزد رسول خدا سرافکنده باشد، لذا سوره منافقون را نازل فرمود. [۲۲۰] .

داستان مقیس بن صبابه

«مقیس بن صبابه» برادر «هشام بن صبابه» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا آمده ام تا دیه برادرم «هشام» را که در جنگ «بنی مصطلق» به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا دیه برادرش هشام را به او دادند. «مقیس» مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس بر کشنده برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت. او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه برادرش را گرفته و هم کشنده اش را کشته افتخار کرد. [۲۲۱] .

ام المؤمنین جویریه

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله، اسیران «بنی المصطلق» را قسمت کرد، «جویریه» دختر «حارث بن ابی ضرار» (سرور بنی المصطلق) در سهم «ثابت بن قیس» افتاد و با وی قرار گذاشت مبلغی بدهد و آزاد شود.«جویریه» به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: آمده ام که مرا در پرداخت آن مبلغ کمک کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفت: چه کاری؟ فرمود: پولی را که بدهکاری می پردازم و آنگاه با تو ازدواج می کنم، گفت: بسیار خوب. [۲۲۲] .چون خبر ازدواج رسول خدا با «جویریه» در میان اصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بنی المصطلق» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند و از برکت این ازدواج صد خانواده از «بنی المصطلق» آزاد شدند.

اسلام آوردن حارث

چون رسول خدا از غزوه «بنی مصطلق» برمی گشت، در «ذات الجیش»، «جویریه» را که همراه وی بود به مردی از انصار سپرد تا او را نگهداری کند و چون به مدینه رسید حارث بن ابی ضرار (پدر جویریه) برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عقیق» به شترانی که برای فدیه به مدینه می آورد نگریست و به دو شتر علاقه مند شد و آن دو را در یکی از دره های عمیق

پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! دخترم را اسیر گرفته اید و اکنون سر بهای او را آورده ام. رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره عقیق پنهان کرده ای کجاست؟ «حارث» گفت: «اشهد ان لا

اله الا الله و انک محمد رسول الله.» به خدا قسم که کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت. «حارث» و دو پسرش که همراه او بودند و مردمی از قبیله اش به دین اسلام در آمدند و آن دو شتر که همراه او بودند و مردمی از قبیله اش به دین اسلام در آمدند و آن دو شتر را هم به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت، دختر هم اسلام آورد، سپس رسول خدا از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

ولید فاسق

پس از آنکه «بنی مصطلق» اسلام آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، «ولید بن عقبه» را نزد ایشان فرستاد و چون شنیدند که ولید به طرف ایشان می آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، اما ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت: آنها می خواستند مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. رسول خدا تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود، در این میان «وفد بنی مصطلق» رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده ات نزد ما می آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ماست به وی تسلیم داریم، اما او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده ایم، به خدا قسم که ما را چنین نظری نبوده است.

عایشه در غزوه بنی المصطلق

هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می زد و هرکدام قرعه به نامش اصابت می کرد او را با خود همراه می برد، در غزوه بنی مصطلق نیز قرعه به نام «عایشه» اصابت کرد و او را با خود همراه برد، در این گونه سفرها زنان را در میان کجاوه بر پشت شتر می نشاندند، سپس مهار شتر را می گرفتند و به راه می افتادند. در مراجعت از غزوه بنی مصطلق، رسول خدا نزدیک مدینه رسید و در منزلی فرود آمد و پاسی از شب را گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.عایشه می گوید: برای حاجتی بیرون رفته بودم و بی

آن که توجه کنم گردنبندم گسیخته، به اردوگاه بازگشتم زمانی به فکر آن افتادم که مردم در حال رفتن بودند، پس به همان جا که رفته بودم بازگشتم و آن را یافتم مردانی که شترم را سرپرستی می کردند به گمان اینکه من در کجاوه نشسته ام به راه افتادند و من هنگامی که به اردوگاه رسیدم همه رفته بودند، ناگزیر در آن جا ماندم و یقین داشتم که در جستجوی من برخواهند گشت.عایشه می گوید: به خدا قسم در همان حالی که دراز کشیده بودم، «صفوان بن معطل سلمی» که برای کاری از همراهی از لشکر بازمانده بود بر من گذر کرد، چون مرا دید شناخت و در شگفت ماند، گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده ای؟ پاسخ ندادم، سپس شتری را نزدیک آورد و گفت: سوار شو، سوار شدم، مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد، اما به آنها نرسیدیم، تا بامداد که اردو در منزل دیگر فرود آمد و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و اردوی اسلام متشنج شد، اما من به خدا قسم بیخبر بودم و چون به مدینه رسیدیم، سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که زده بودند، با خبر بودند به من چیزی نمی گفتند، اما فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و در این بیماری عنایتی نشان نمی دهد، پس به خانه مادرم رفتم و پس از بیست روز بهبود یافتم و بکلی از ماجرا

بیخبر بودم تـا آن که شبی بـا «ام مسـطح» برای حـاجتی بیرون آمـدن، او گفت: ای دختر ابی بکر! مگر خبر نـداری؟ گفتم چه خبر؟ پس قصه بهتـان را برای من بیـان داشت.عایشه می گویـد: به خـدا قسم، دیگر نتوانسـتم به دنبال کاری که داشـتم بروم و بازگشـتم، چنان می گریسـتم که می خواست جگرم بشکافد، پس رسول خدا نزد من آمد و گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شـکر. [۲۲۳] آن گاه رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شـده [۲۲۴] را بر آنـان تلاوت فرمود و سـپس دسـتور داد تـا «مسـطح» و «حسـان بن ثـابت» و «حمنه» دختر جحش را که صریحا بهتان زده بودند، حد زدند.

سریه زید بن حارثه به وادی القری بر سر ام قرفه

رمضان سال شـشم: پس از آن که «زید بن حارثه» از سـریه ماه رجب (یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد و در آن سریه در میان کشـتگان جان به سـلامت برده و فقط زخمی شده بود، قسم خورد که شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بنی فزاره» رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سـپاهی بر سر «بنی فزاره» فرستاد و او در «وادی القری» بر آنان حمله برد، چنـد نفر را بکشت و «ام قرفه» را که پیرزنی فرتـوت بـود بـا دخـترش و عبـدالله بن مسـعده اسـیر گرفتنـد و «قیس بن مسحر» به دستور «زید بن حارثه»، «ام قرفه» را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبدالله بن مسعده به مدینه آوردند. «زید بن حارثه»

پس از بازگشت به مدینه، در خانه رسول خدا را کوبید و رسول خدا به استقبال وی رفت و او را در آغوش کشید و بوسید.

سریه عبدالله بن عتیک بر سر ابورافع یهودی

رمضان سال ششم: هرگاه قبیله اوس در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می کردند، خزرجیها نیز در پی کسب چنان افتخاری بر می آمدند و چون خزرجیها دیدند که قبیله اوس با کشتن کعب بن اشرف یهودی - دشمن سرسخت رسول خدا - سرافراز شده اند، در مقام آن بر آمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی در ردیف ابن اشرف باشد، بکشند و پس از شور و مذاکره ایشان بر کشتن ابورافع سلام بن ربیع قرار گرفت. پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خزرجیان: «عبدالله بن عتیك»، «مسعود بن سنان»، «عبدالله بن انیس»، «ابوقتاده» و «خزاعی بن اسود» بدین منظور رهسپار خیبر شدند. رسول خدا «عبدالله بن عتیك» را بر ایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که زن یا کودکی را نکشند. «عبدالله» و همراهان وی داخل خیبر شدند و شبانه به خانه «ابورافع» رفتند و او را در بسترش کشتند. پس از بازگشت به مدینه، کشتن ابورافع را به رسول خدا گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی ها، و چون هر کدام مدعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر «عبدالله بن انیس» اشاره فرمود و گفت: همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می شود. «حسان بن ثابت» درباره کشته شدن کعب بن اشرف (به دست

اوس) و ابورافع (به دست خزرجیان) اشعاری گفته است. [۲۲۵] .

سریه اول عبدالله بن رواحه به خیبر

رمضـان سـال شـشم: پس از کشـته شـدن «ابورافع یهودی»، یهودیـان خیبر «اسـیر بن زارم» [۲۲۶] را برگزیدنـد و او میـان قبایل غطفـان و غیره به راه افتـاد و آنـان را برای جنـگ بـا رسول خـدا فراهم می سـاخت، چون رسول خـدا از کـار وی با خبر شـد، «عبدالله بن رواحه» را با سه نفر برای تحقیق در ماه رمضان بیرون فرستاد، «عبدالله» پس از تحقیق و بررسی، به مدینه بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را گزارش داد.

سریه دوم عبدالله بن رواحه به خیبر بر سر یسیر بن رزام

شوال سال شـشم: پس از آن که «عبـدالله بن رواحه» از خیبر بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را درباره «یسـیر بن زارم» گزارش داد، رسول خـدا مردم را برای دفع وی فراخواند و سـی نفر از جمله: عبدالله بن انیس برای این کار داوطلب شدند، پس «عبدالله بن رواحه» را بر آنـان امارت داد تا نزد یسـیر رفتنـد و با او سـخن گفتنـد و به او نویـد دادنـد که اگر نزد رسول خـدا آیی تو را ریاست خیبر دهد و با تو نیکی کند. یسـیر در پیشـنهاد ایشان طمع کرد و با سـی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه شد، امـا در «قرقره ثبار» [۲۲۷] پشـیمان شـد و دوبار دست به طرف شمشـیر «عبـدالله بن انیس» برد و هر دو نوبت «عبـدالله» با فطانت دریـافت و کنـار کشـید و چون فرصتی به دست آورد با شمشـیر خود بر یسـیر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر در افتاد، اما یسیر با چوبی که در دست داشت سـر «عبـدالله» را مجروح ساخت.در این موقع سـریه بر یهودیان حمله بردند و همه

را جز یک نفر که گریخت، کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش آمد را گزارش دادند، رسول خدا گفت: خداست که شما را از دست ستمکاران نجات بخشید.

سریه کرز بن جابر فهری به ذی الجدر

شوال سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله غلامی به نام «یسار» داشت، او را مأمور سرپرستی شتران ماده شیرده خود کرده بود که در ناحیه «جماء» [۲۲۸] می چریدند. هشت نفر از قبیله «بجیله» که به مدینه آمده و اسلام آورده بودند، رنجور و بیمار شدند، بدین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را فرمود به چراگاه شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر بهبود یابند، آنها به چراگاه رفتند و پس از مدتی تندرست و فربه شدند، آنگاه بر «یسار» شبان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند و پس از کشتن او، پانزده شتر شیرده پیامبر را بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله. «کرز بن جابر» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. «کرز» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیامبر را جز یک شتر که کشته بودند، پس گرفتند و به مدینه آوردند.رسول خدا فرمود تا دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همان جا به دارشان زدند و چنان که روایت کرده اند آیه های ۳۳-۳۴ سوره مائده در این باره نازل شده است.

غزوه حدیبیه و بیعت رضوان

ذی قعده سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قصد عمره بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکه کرد و چون بیم داشت که قریش با وی بجنگند یا از ورود او به مکه جلوگیری کنند و با مهاجر و انصار، از مدینه رهسپار شد و در «ذی الحلیفه» محرم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست. شماره مسلمانان هزار

و چهارصـد یـا هزار و پانصـد یا هفتصـد نفر بوده است [۲۲۹] و شـتران قربـانی، هفتـاد شتر (برای هر ده نفر یـک شتر) و طلیعه مسلمانان «عباد بن بشر» بود که با بیست سوار پیش فرستاده شد.مشرکین قریش از حرکت رسول خدا به قصد مکه با خبر شدند و تصـمیم گرفتند که از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و در «بلدح» اردو زدند و دویست سوار به فرماندهی «خالد بن ولید» (یا عکرمه بن ابی جهـل) پیش فرسـتادند.«بشـر یا بسـر بن سـفیان» از مکه خبر آورد و گفت: ای رسول خـدا! قریش از مکه بیرون آمده اند تا از ورود شـما به مکه جلوگیری کنند! رسول خدا گفت: مگر قریش چه گمان می کنند، به خدا قسم که پیوسـته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد، سپس دستور فرمود تا از غیر آن راهی که قریش بیرون آمده اند، رهسـپار شونـد. چون شب شد به اصـحاب خود گفت: به سـمت راست حرکت کنید تا از طرف پایین مکه به «حدیبیه» برسـید. مسـلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قریش، گرد و غبار سـپاه اسـلامی را دیدند و دانسـتند که مسلمانان راه خود را تغییر داده انـد، بیـدرنگ نزد قریش تاختنـد، رسول خـدا بـا اصـحاب همچنـان پیش می رفت تا به «ثنیه المرار» نزدیـک حـدیبیه رسید و در همین جا بود که شتر پیامبر زانو به زمین زد.

سفرای قریش

پس از آنکه رسول خـدا با اصـحاب خویش در سـرزمین حـدیبیه فرود آمـد، قریش، فردی به نام «بدیل بن ورقاء خزاعی» را با مردانی از خزاعه به نمایندگی خود به نزد رسول

خدا فرستادند که سؤ ال کنند به چه منظور آمده است؟ وقتی که این سؤ ال را کردند، رسول خدا فرمود: که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه است. رجال محمد برای جنگ نیامده است و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد، اما قریش به رجال خزاعه که خیرخواه رسول خدا بودند، بدگمان شدند و «مکرزبن حفص» را نزد رسول خدا فرستادند و رسول خدا آنچه به «بدیل» گفته بود به او نیز گفت، او هم نزد قریش بازگشت و گفته های رسول خدا را بازگفت.سومین سفیری که قریش نزد رسول خدا فرستاد «حلیس بن علقمه» بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش او رها کنید تا آن ها را ببیند، همین که «حلیس» شتران نشاندار قربانی را نگریست، در نظر وی بزرگ آمد و دیگر با رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قریش بازگشت و آنچه دیده بود گزارش داد، اما قریش به گفتار او اعتنا نکردند و «حلیس» به خشم آمد و گفت: به خدایی که جان حلیس در دست اوست: یا محمد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «احابیش» را همداستان علیه شما حرکت می دهم...چهارمین سفیر قریش «عروه بن مسعود ثقفی» بود که قریش به او بدگمان نبودند. «عروه» نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: اکنون قریش خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته اند و با خدا عهد کرده اند که هرگز با زور به شهرشان

در نیایی، به خدا قسم: فرداست که این یاران و همراهان تو، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.رسول خدا صلی الله علیه و آله جوابی در حدود همان چه به دیگر سفیران قریش داده بود، به «عروه» داد و او را باخبر ساخت که برای جنگ نیامده است.«عروه» که از شیفتگی اصحاب و از جان گذشتگی آنان نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود، نزد قریش بازگشت و گفت: ای گروه قریش! من به دربار خسرو ایران و قیصر روم و امپراتور حبشه رفته ام، اما به خدا قسم، پادشاهی را در میان رعیتش چون محمد در میان اصحابش ندیده ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او بر نمی دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

سفیران رسول خدا

خراش بن امیه خزاعی: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «خراش بن امیه» را به مکه نزد قریش فرستاد و او را بر شتر خود که «ثعلب» نام داشت سوار کرد تا اشراف قریش را از مقصد رسول خدا با خبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خراش نیز بر آمدند، اما «احابیش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قریش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت.عثمان بن عفان: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا خواست «عمر بن خطاب» را برای تبلیغ مقصد خود به مکه نزد قریش روانه سازد، ولی او از خصومت دیرینه قریش نسبت به خود بیمناك بود به همین مناسبت از رفتن عذر خواست و گفت: عثمان را بفرست، چه وی در مکه از من نیرومندتر

است، رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را نزد ابوسفیان و اشراف قریش روانه ساخت تا آنان را خبر دهد که رسول خدا تنها به منظور زیارت خانه آمده است. «عثمان» نزد ابوسفیان و اشراف قریش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

بیعت رضوان

قریش «عثمان» را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از این جا نمی رویم تا با قریش بجنگیم. سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید و کسی از بیعت تخلف نورزید، مگر «جد بن قیس» که جابر گفت: به خدا قسم، به یاد دارم که وی زیر شکم شتر خزیده بود و خود را از مردم پنهان می داشت.

آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان بود که قریش «سهیل بن عمرو» را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و به او گفتند: نزد محمد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح مشروط بر آن باشد که امسال بازگردد و از ورود به مکه صرف نظر کند، چه ما به خدا قسم هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمد به زور وارد مکه شد.

جریان صلح حدیبیه

«سهیل بن عمرو» که از سوی قریش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود، پس از گفت و شنودی قرارداد صلح را منعقد ساخت، در این هنگام عمر از جای برجست، ابتدا نزد ابوبکر و سپس نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا، گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا، گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و پیامبر اویم، امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

صلحنامه

رسول خدا صلی الله علیه و آله، «علی بن ابیطالب» علیه السلام را فراخواند و گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. سهیل بن عمرو گفت: این را نمی شناسم، بنویس: بسمک اللهم، رسول خدا گفت: بنویس: بسمک اللهم، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: «هذا ما صالح علیه «محمد» رسول الله «سهیل بن عمرو»».سهیل بن عمرو گفت: اگر گواهی می دادم که پیامبر خدایی، با تو جنگ نمی کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر آن قرار صلح منعقد ساخت، توافق کردند که ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند (و هرکس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود، جان و مالش در امان باشد و هرکس از قریش در رفتن به مصر یا شام

از مـدینه عبور کنـد جان و مالش در امان باشد) [۲۳۰] و هرکس از قریش بـدون اذن ولی خود نزد محمـد برود او را به ایشـان بازگرداند، و هرکس از همراهان محمد نزد قریش رود او را بدو بازنگردانند - در این جا «بنی بکر» برخاسـتند و گفتند: ما هم پیمـان قریشـیم.دیگر آن که امسـال از نزد مـا بـازگردی و وارد مکه نشوی، در سـال آینـده مـا از مکه بیرون خواهیم رفت تا با اصحاب خود به شهر درآیی و سه روز در مکه اقامت کنی، مشروط بر این که جز شمشیر در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید. [۲۳۱] .علی بن ابی طالب علیه السـلام نویسـنده صـلحنامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

بازگشت رسول خدا و اصحاب به مدینه ونزول سوره فتح

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از حـدیبیه به طرف مـدینه رهسـپار شد و در میان مکه و مدینه، سوره فتح نزول یافت. خداوند دربـاره بیعـت رضـوان چنین گفته است: «کسـانی که بـا تـو بیعت می کننـد، جز آن نیست که بـا خـدا بیعت می کننـد، دسـت خـداست که بالای دست آنهاست، پس هر کس پیمان شـکنی کند، به زیان خود پیمان شـکنی می کند و هرکس که به آنچه خـدا بر وی عهـد گرفته است وفادار بماند خدا بزودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد.» [۲۳۲] .درباره آن دسته از اعراب که از همراهی بـا وی تخلف ورزیدنـد، چننی گفته است: «بزودی آن دسـته از اعراب که با تو همراهی نکردنـد، به تو خواهند گفت که اموال و خانواده هایمان ما را گرفتار ساخته

است.» [۲۳۳] .همچنین آیات ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۵ و ۲۶ از سوره فتح در زمینه مطلب مورد بحث نزول یافته است.در مدت دو سال بعد از «حدیبیه» (یعنی: تا فتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند و دلیل آن بهگفته ابن هشام، آن است که در حدیبیه به قول «جابر بن عبدالله» هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا بودند، اما در سال فتح مکه، یعنی: دو سال بعد، با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند. [۲۳۴] .

غدیر خم

مسعودی برخلاف مشهور می نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حدیبیه» در «غدیرخم» درباره علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: ««من کنت مولاه فعلی مولاه»» و این امر در هیجدهم ذی الحجه روی داد و غدیرخم در ناحیه «جحفه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خرار» معروف است و فرزندان علی علیه السلام و شیعیان وی این روز را بزرگ می دارند. [۲۳۵] .

داستان ابوبصیر ثقفی

پس از قراداد صلح حدیبیه، رسول خدا به مدینه بازگشت، «ابوبصیر» که در مکه زندانی شده بود، از حبس گریخت و به مدینه رفت، بلافاصله «ازهر بن عبد» و «اخنس بن شریق» درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند که طبق قرارداد باید او را بازگرداند، حامل این نامه مردی از «بنی عامر» همراه با یکی از موالی بود و چون نامه را تقدیم داشتند، رسول خدا برای این که پیمان شکنی نکرده باشد، «ابوبصیر» را به بازگشتن سفارش کرد و فرمود: خداوند برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود. «ابوبصیر» با این که به رفتن رضایت نداشت، ولی بر حسب دستور رسول خدا، همراه آن دو نفر رهسپار مکه شد تا به «ذی الحلیفه» رسید، آن جا با آن دو نفر در پای دیواری نشست و سپس به مرد عامری گفت: آیا شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری، گفت می شود آن را تماشا کنم؟ گفت: مانعی ندارد. ابوبصیر آن را برگرفت و بیدرنگ او را کشت. مرد دیگر با شتاب نزد رسول خدا رفت و گفت: ابوبصیر، رفیق مرا کشت، در همین موقع ابوبصیر در رسید و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد

و پیمان خود که داشتید وفا کردید و مرا روانه ساختید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش [۲۳۶] اگر مردانی می داشت، جنگ به راه می انداخت.»«ابوبصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذی المروه» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قریش به شام می رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار بودند، از آن عبارتی که رسول خدا درباره «ابوبصیر» گفته بود، خبر یافتند (وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می داشت، جنگ به راه می انداخت) لذا با شنیدن گفته رسول خدا از مکه می گریختند و نزد «ابوبصیر» می رفتند، تا این که نزدیک به هفتاد هزار مسلمان در «عیص» به «ابوبصیر» پیوستند و کار را بر قریش تنگ کردند و هر که را از قریش می دیدند می کشتند و هر کاروانی از آن جا می گذشت غارت می کردند تا آنجا که قریش به رسول خدا نوشتند و او را سوگند دادند که آنها را علی رغم قرارداد فی مابین در مدینه بپذیرد. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل کرد.

زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«ام کلثوم» دختر «عقبه بن ابی معیط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد، برادرانش «عماره» و «ولید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراردادی که داشتند، او را به ایشان باز دهد، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید. [۲۳۷] .

اسلام عمروبن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه بعد از حدیبیه

«عمرو عاص» می گوید: مردانی از قریش را که با من همعقیده بودند فراهم ساختند و به آنان گفتم: به خدا قسم کار محمد به طور شگفت انگیزی پیش می رود، بیایید پیش نجاشی برویم و نزد او بمانیم تا اگر محمد بر قبیله ما پیروز شد همان جا باشیم و اگر قبیله ما پیروز شدند، از طرف ایشان جز نیکی نخواهیم دید. آنها نظر مرا پذیرفتند، پس گفتم: مقداری پوست به عنوان هدیه با خود ببریم، هدیه را فراهم کردیم و چون بر نجاشی وارد شدیم، «عمرو بن امیه» که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود رسید، پس از آن که «عمرو بن امیه» بیرون رفت به همراهان گفتم: کاش از نجاشی می خواستم که او را به من تسلیم می کرد و گردنش را می زدم. آنگاه به نجاشی گفتم: پادشاها! مردی را دیدم که از دربار بیرون می رود او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل برسانم، زیرا از اشراف ما کسانی را کشته است.عمرو می گوید: نجاشی بشدت خشمگین شد و گفت: از من می خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس

اکبری که بر موسی فرود آمد، بر وی فرود می آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟ گفتم: پادشاها راستی این طور است؟ گفت وای بر تو، حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم او بر حق است و بر مخالفان پیروز. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای او می پذیری؟ گفت: آری، پس دست خود را گشود و با او بر اسلام بیعت کردم، بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آوردم، در این میان به «خالد بن ولید» برخوردم و به او گفتم: کجا می روی؟ گفت: به خدا قسم، می روم که اسلام آورم. عمرو می گوید: من و خالد وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، ابتدا خالد و سپس من اسلام آوردیم. ابن اسحاق می گوید: «عثمان بن طلحه» نیز همراه خالد و عمرو بود و اسلام آورد.

دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

پس از عقد قرارداد صلح دهساله «حدیبیه» رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد. به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه های مهر نشده را نمی خوانند، پس فرمود تا انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد و روی رنگین آن در سه سطر جمله «محمد رسول الله» را نقش کردند، به طوری که «الله» در بالا ـ و کلمه رسول» در وسط و کلمه «محمد» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می شد، آنگاه نامه

های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می کردند.ابن اسحاق نام چند تن از سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شده نام برده است. [۲۳۸] این نامه ها که به گفته یعقوبی، دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصران بیست و شش نامه بوده است در یک سال فرستاده نشده، بلکه از اواخر سال ششم تا وفات رسول خدا تدریجا نگارش یافته و فرستاده شده است.ابن حزم می نویسد: پادشاهانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، بجز قیصر که می خواست اسلام آورد، اما از رومیان ترسید و اعلام نیاورد.یعقوبی می گوید: مضمون نامه هایی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت. [۲۳۹] .

مضمون نامه ای که به قیصر روم نوشته شده

«به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمد پیامبر خدا به «قیصر» بزرگ روم. سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت دهد». [۲۴۰] .آنگاه رسول خدا آیه ای از قرآن را نوشت که او را دستور می دهد تا اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرک دعوت کند.دحیه بن خلیفه کلبی، به دستور آن حضرت نامه را ابتدا در «حمص» به حاکم مصری رسانید تا آن را به قیصر دهد، ولی به روایتی «دحیه» خودش نامه را به قیصر رسانید و هنگامی که قیصر نامه را خواند، بزرگان رو

را از حقانیت رسول خدا آگاه ساخت و رومیان را به قبول اسلام تشویق کرد، اما با مخالفت شدید مردم روبرو شد و نامه ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه اش در این حدود است: «نامه ای است برای احمد، رسول خدا، همان کسی که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم، هم نامه و هم فرستاده ات نزد من رسید و براستی گواهی می دهم که خدا تو را به رسالت فرستاده، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ماست می بینیم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود و اکنون دوست دارم و آرزو می کنم که نزد تو خدمتگزار می بودم و پاهای تو را می شستم.»

گستاخی برادرزاده قیصر

برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و نامه را از مترجم گرفت که پاره کند و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته و تو را سرپرست روم خوانده است! قیصر او را دیوانه خطاب کرد و گفت: می خواهی نامه مردی را که ناموس اکبر بر وی نازل می شود دور بیفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا مالک من و اوست. [۲۴۱] .

غوغای عوام روم و شهادت اسقف

قیصر پس از گواهی به رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اظهار بیم از مردم عوام، دحیه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند، اسقف به یگانگی خدا و رسالت خاتم انبیا شهادت داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد و در گیر و دار غوغای عوام به شهادت رسید و قیصر هم بیمناک از رومیان، از قبول اسلام معذرت خواست. [۲۴۲] .

مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی

قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه ای نوشت و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ نوشت که: «محمد بن عبدالله» همان پیامبر موعودی است که انتظار او را داشتیم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما. [۲۴۳] .

کنجکاوی قیصر

قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند تا درباره محمد از او تحقیق کند و چون ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند، آنان را به بیت المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.قیصر، ابوسفیان را که با نسبتش به رسول خدا از همه نزدیکتر بود پیش خواند و مجلس گفت و شنود خود را با او آغاز کرد و زمینه را طوری فراهم ساخت تا اگر دروغی گوید آشکار شود، [۲۴۴] آنچه قیصر از ابوسفیان پرسش کرد به درستی پاسخ داد و با فراستی که داشت، گفت: از این پرسش و پاسخها دانستم که او پیامبر خداست، لیکن گمان نمی برم که در میان شما باشد. اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

مضمون نامه رسول خدا به خسرو ایران

مضـمون نامه هایی که رسول خدا با سـفیران خود برای دیگر سـران نوشـته است، همان بوده که به قیصر روم نوشت [۲۴۵] در آخر نامه «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود.»بیشتر مورخان نوشـته انـد که «خسـرو» گفت: این شـخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می کند و نام خود را پیش از نام من می نویسد؟ (به قول بعضـی نامه را پاره کرد) آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم برای من فرسـتاده است نشان آن است که بزودی شما مسلمانان کشور وی

را مالک می شوید.

گستاخی خسروپرویز

چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه اش را پاره کرده است، گفت: خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و «خسرو» به «باذان» عامل خود در یمن نوشت که از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی (یا خود او را) [۲۴۶] نزد من بیاورند. «باذان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «باذان» را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند، رسول خدا لبخند زد و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد، سپس گفت: فردا نزد من بیایید. فردا که آمدند به آن دو گفت: به امیر خود «باذان» بگویید که پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته، شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلط ساخت و او را کشت.فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی رفتند و او خود و دیگر ایرانی زادگانی که در یمن بودند اسلام آوردند.ابن اسحاق از قول زهری روایت می کند که «خسرو» به «باذان» نوشت: خبر یافته ام که مردی از قریش در مکه سربلند کرده و خود را پیامبر می پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.«باذان» نامه خسرو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد. رسول خدا در پاسخ نوشت: خدا مرا وعده داده است که خسرو در فلان روز از فلان ماه

کشته می شود. چون نامه رسول خدا به «باذان» رسید، تأمل کرد تا ببیند چه خبر می رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهـد داد.در همان روزی که رسول خـدا خبر داده بود «خسـرو» کشـته شد و چون خبر آن به «باذان» رسـید خبر اسـلام خود و دیگر ایرانی زادگان یمن را نزد رسول خدا فرسـتاد، رسول خدا به فرسـتادگان «باذان» گفت: شـما از ما اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است. [۲۴۷] .

نامه نجاشی (پادشاه حبشه)

نخستین سـفیری که از مدینه بیرون رفت «عمرو بن امیه ضمری» بود با دو نامه برای امپراتور حبشه، یکی در خصوص دعوت او به اسـلام که نجاشـی در کمال فروتنی شـهادت بر زبان آورد و پاسـخ نامه رسول خدا را مبنی بر اجابت دعوت نگاشت. [۲۴۸] .در نـامه دیگر، او را فرمـوده بـود که «ام حـبیبه» دخـتر «ابوسـفیان بن حرب» (همسـر سـابق عبیـدالله بن جحش) را که به حبشـه مهاجرت کرده بود برای وی تزویج کند و بعلاوه، مسلمانانی که تاکنون در حبشه مانده اند به مدینه روانه سازد، این دو کار را نیز (با دادن چهارصد دینار کابین برای ام حبیبه) انجام داد.

نامه مقوقس (پادشاه اسکندریه)

«حاطب بن ابی بلتعه) حامل نامه رسول خدا مبنی بر دعوت «مقوقس» به قبول اسـلام بود. چون مقوقس را خواند، احترام کرد و آن را به یکی از زنان خود سپرد، سـپس به رسول خدا نامه ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقی مانده است، اما گمان می کردم که در شام ظاهر می شود، اکنون فرسـتاده ات را گرامی داشتم و دو کنیز پرارزش و جامه ای و استری برای سـواری خـودت فرسـتادم.»رسول خـدا پیشکشـی او را پـذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «مـاریه» مـادر ابراهیم است و دیگری خواهرش «شـیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «دلدل» بود برگرفت و فرمود: «ناپاک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید بـا آن که پادشـاهی او را دوامی نیست.»«حـاطب» می گویـد: زمـانی که نزد او بـودم به او گفتم: قریش و یهـود بیش از همه با پیامبر ما دشمنی کردند و مسیحیان از همه

نزدیکتر بودند و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمد صلی الله علیه و آله بشارت داده است و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرامی خوانیم، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می کنیم. گفت: من خود در این کار پیامبر دقیق شده ام و برهان نبوت او را درست یافته ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.«حاطب» می گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من بخوبی پذیرایی می کرد و مرا گرامی می داشت.

نامه حارث بن ابی شمر غسانی (پادشاه تخوم شام)

در سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۵۴ به کسر شین و سکون میم آمده است.«شجاع بن وهب» (یکی از شش سفیر) می گوید: «حارث بن ابی شمر» سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرایی قیصر روم بود، پس به حاجب وی که اهل روم بود خود را معرفی کردم و او مرا گرامی داشت و از خصوصیات رسول خدا از من پرسش کرد و رقتی به او دست داد و گریست و گفت: من صفات پیامبر شما را در انجیل یافته ام و به وی ایمان دارم و او را تصدیق می کنم، اما بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.شجاع می گوید: روزی «حارث» مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود

به جنگ وی می روم. در این موقع قصه نامه و تصمیم خود را به «قیصر» گزارش داد، قیصر او را از این فکر منصرف ساخت، آنگاه مرا خواست و با صد مثقال طلا- روانه ام کرد و حاجب او هم با من همراهی کرد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.شجاع می گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود و چون سلام و گفتار حاجب را رساندم، گفت: راست گفته است.

نامه هوذه بن علی (پادشاه یمامه)

«سلیط بن عمرو عامری» (یکی از شش سفیر) با نامه ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هوذه» رفت، او نامه را خواند و از «سلیط» پذیرایی کرد و به نرمی، پاسخ چنین نوشت: هرچند آنچه بدان دعوت می کنی، بس نیک و زیباست، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم، آنگاه به «سلیط» جایزه و جامه هایی بخشید و او را روانه ساخت. «سلیط» گفتار و رفتار «هوذه» را گزارش داد و چون رسول خدا نامه وی را خواند، گفت: «هم خود او و هم هر چه دارد بر باد رود».پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ «هوذه» خبر یافت.

نامه جلندی و فرزندانش (پادشاه عمان)

«عمرو بن عاص» (در ذی قعده سال هشتم)، نامه «جیفر» پادشاه عمان و برادرش «عبد» (یا عیاذ) پسران «جلندی» را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و بر حسب بعضی از روایات «جلندی» هم به دین اسلام در آمد و نامشان در شمار صحابه ذکر شده است.

نامه منذر بن ساوی (پادشاه بحرین)

رسول خدا صلی الله علیه و آله «علاء بن حضرمی» را (در سال هشتم هجرت) با نامه ای نزد «منذر» پادشاه بحرین فرستاد، وی اسلام آورد و در پاسخ نامه، نوشت که با مجوس و یهود چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت بحرین باقی گذاشت و درباره مجوس و یهود، فرمود: اگر اسلام نیاوردند، جزیه دهند.

نامه جبله بن أیهم (پادشاه غسان)

رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای به «جبله بن ایهم» پادشاه «غسان» نوشت و او را به قبول اسلام دعوت فرمود، «جبله» اسلام آورد و پاسخ نامه را همراه هدیه ای برای رسول خدا ارسال داشت، ولی پس از مدتی به کیش نصرانی بازگشت و با قبیله خود رهسپار دیار روم شد. [۲۴۹] .

دیگر وقایع در سال ششم هجرت

۱ - قحطی و خشکسالی در این سال و خواندن نماز باران توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رمضان.۲ - اسلام آوردن «مغیره بن شعبه».۳ - شکست خوردن «شهر براز» فرمانده «پرویز بن هرمز» از رومیان و پیروزی رومیان بر ایرانیان و نزول آیات: «الم، غلبت الروم...» [۲۵۰] .۴ - ظهار کردن (به رسم جاهلیت، طلاق دادن زن) «اوس بن صامت انصاری» با زنش «خوله» و شکایت کردن زنش در نزد رسول خدا و نزول آیات ظهار که در اول سوره مجادله آمده است.

سال هفتم هجرت (سنه الاستغلاب)

غزوه خیبر

محرم سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از «حدیبیه» و مدتی اقامت در مدینه در محرم سال هفتم رهسپار «خیبر» شد و در این سفر «ام سلمه» را با خود برد و رایت را به علی بن ابیطالب سپرد و در راه خیبر «عامر بن اکوع» برای رسول خدا شعر می خواند و چنین می گفت:«والله لولا الله، ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینااانا اذا قوم بغوا علینا و ان ارادوا فتنه ابینافانزلن سکینه علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا» [۲۵۱] .پس رسول خدا درباره او دعا کرد و گفت: یرحمک الله. صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در خیبر به شهادت رسید.رسول خدا نیز هنگامی که نزدیک خیبر رسید توقف فرمود و گفت: «پروردگارا! از تو می خواهیم خیر این قریه و خیر اهلش را و خیر آنچه در آن است و به تو پناه می بریم از شر این قریه و شر اهلش و شر آنچه در آن است»؛

سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

مسیر رسول خدا از مدینه تا خیبر

رسول خدا از مدینه ابتدا رهسپار «عصر» شد (نام کوهی است)، سپس به «صهباء» رسید، آنگاه با سپاه خویش تا وادی «رجیع» پیش رفت و میان اهل خیبر و قبیله «غطفان» فرود آمد که این قبیله را از کمک دادن به اهالی خیبر بازدارد، زیرا قبیله غطفان می خواست با کمک و پشتیبانی خویش، یهودیان را علیه رسول خدا بشوراند و سرانجام توفیق نیافت و یهودیان تنها ماندند.

فتح قلاع خیبر

۱ - قلعه «ناعم» که پیش از قلعه های دیگر فتح شد و «محمود بن مسلمه» در فتح همین قلعه به شهادت رسید.۲ - قلعه «قموص» که پس از قلعه ناعم فتح شد.۳ - قلعه «صعب بن معاذ» که ثروتمندترین قلعه ها بود و روغن و خواربارى که در خود ذخیره داشت، در هیچ یک از قلعه های دیگر به دست نیامد.۴ - قلعه «نطاه» که رسول خدا از صبح تا شب با اهل قلعه جنگید و پنجاه نفر مسلمان زخمی شدند و رسول خدا سرانجام به فتح آن توفیق یافت و در این قلعه منجنیقی به دست مسلمانان افتد.۵ - قلعه «شق» که پس از قلعه نطاه فتح شد.۶ - قلعه «نزار» که به وسیله منجنیق به غنیمت یافته، فتح شد.۷ - «کتیبه» که خود دارای قلعه هایی بوده است.۸ - قلعه «أبی» که صاحب طبقات آن را نام برده است.۹ و ۱۰ - قلعه «وطیح» و قلعه «سلالم» که به روایت ابن اسحاق در آخر از همه فتح شد. در این دو قلعه بود که صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد. [۲۵۲] .

سرفرازی علی

کار فتح یکی از قلعه های «خیبر» [۲۵۳] دشوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا دو مرد از مهاجران و مردی از انصار یا به ترتیب «ابوبکر» و «عمر» را برای فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت: «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به سرانجام رساند، مردی که خدا و

رسولش را دوست می دارد و خـدا و رسولش هم او را دوست می دارنـد.»رسول خـدا «علی» را خواست و گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خـدا تو را پیروز گرداند.علی علیه السـلام نزدیک قلعه رفت و با آنان نبرد کرد و چون شـیرش بر اثر ضـربت یک نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شـد آن را انـداخت. «ابورافع» می گوید: من و هفت مرد دیگر هر چه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

صفیه

از اسیران غزوه «خیبر» یکی «صـفیه» دختر «حیی بن اخطب» یهودی و همسـر «کنانه بن ربیع» بود که رسول خـدا او را از «دحیه بن خلیفه کلبی» خرید و مسـلمان شد و او را آزاد کرد و سـپس به همسری گرفت. دو دختر عموی «صفیه» نیز در جنگ «خیبر» اسیر شدند. [۲۵۴] .

کشتگان یهود خیبر

کشـتگان یهودیان را ۹۳ نفر نوشـته انـد کـه برخی از بزرگـان آنـان که در این جنـگ کشـته شدنـد، از این قرارنـد:۱- مرحب حمیری، به دست علی علیه السـلام یا به دست محمد بن مسلمه.۲- اُسیر، به دست محمد بن مسلمه.۳ - یاسر (برادر مرحب) به دست زبیر.۴ - کنانه بن ربیع، به دست محمد بن مسلمه.

فدک

رسول خدا صـلی الله علیه وآله پس از فتح قلعه های خبیر، یهودیان باقی مانده را محاصـره کرد و چون آنان خود را در معرض هلاکت دیدند، تسلیم شدند و پیشـنهاد کردند که آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت و چون اهل «فـدک» از آن، خبر یافتنـد، از رسول خـدا خواسـتند تا با آنان نیز به همان صورت رفتار کنـد، رسول خـدا هم پذیرفت و چون لشکری بر سر فدک نرفت، خالصه رسول خدا گردید. [۲۵۵] .

قرار رسول خدا با مردم خیبر و فدک

یهودیان خیبر به استناد آن که در کار کشاورزی از مسلمانان آشناترند، پیشنهاد کردند، املاک خیبر، بالمناصفه به خود ایشان واگذار شود و اختیار با رسول خدا باشد و این پیشنهاد پذیرفته شد، «فدک» نیز با همین قرار به اهل فدک واگذار شد و درآمد آن خالصه رسول خدا بود. [۲۵۶] .

زینب دختر حارث

«زینب» دختر حارث و همسـر سـلام بن مشـکم یهودی، گوسـفندی بریان کرد، پرسـید که رسول خـدا به کدام عضو گوسـفند بیشتر علاقه منـد است، به او گفتنـد: به پاچه گوسـفند. پاچه ای را مســموم کرد و برای رسول خدا هدیه آورد. رسول خدا پاره ای از گـوشت آن در دهـان گرفـت و بلافاصـله از دهـان انـداخت و گفت: این اسـتخوان به من می گویـد که «مسموم» است.

رسول خدا از زینب، حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد و گفت: با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می شوم و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

غزوه وادی القری

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح «خیبر» رهسپار «وادی القری» شد و آن جا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید. «مدعم» غلام رسول خدا، بار شتر آن حضرت را پایین می گذاشت و در همان حال تیری به وی رسید و کشته شد. مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: نه، به آن خدایی که جان محمد به دست اوست، هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ خیبر ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله ور است.

شهدای غزوه خیبر

۱ – ربیعه بن اکثم؛ ۲ – ثقف بن عمرو؛ ۳ – رفاعه بن مسروح؛ ۴ – عبدالله بن هُبیب (یا هَبیب)؛ ۵ – بشر بن براء بن معرور؛ ۶ – فضیل بن نعمان؛ ۷ – مسعود بن سعد؛ [۲۵۷] ۸ – محمود بن مسلمه؛ ۹ – ابوضیاح بن ثابت؛ ۱۰ – حارث بن حاطب؛ ۱۱ – عروه بن مره؛ ۱۲ – اوس بن قائد؛ ۱۳ – انیف بن حبیب؛ ۱۴ – ثابت بن اثله؛ ۱۵ – طلحه بن یحیی؛ ۱۶ – عماره بن عقبه؛ ۱۷ – عامر بن اکوع؛ ۱۸ – اسلم حبشی؛ ۱۹ – مسعود بن ربیعه؛ ۲۰ – اوس بن قتاده؛ [۲۵۸] ۲۱ – انیف بن وائله (یا واثله)؛ ۲۲ – اوس بن جبیر؛ ۲۳ – اوس بن حبیب؛ ۲۴ – اوس به عائذ؛ ۲۵ – ثابت بن واثله؛ ۲۶ – جدی بن مره؛ ۲۷ – عبدالله بن ابی امیه؛ ۲۸ – عدی بن مره.

داستان اسود راعی

«اسود راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان خیبر بود در موقع محاصره یکی از قلعه های خیبر با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد، نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. او برخاست و مشتی ریگ برگرفت و بر گوسفندان پاشید و گفت: بروید که من به خدا قسم دیگر با شما نیستم.گوسفندان چنان که گویی کسی آنها را می راند، داخل قلعه شدند، سپس «اسود» با اهل همان قلعه جنگید، در همان حال سنگی به وی اصابت کرد

و او را کشت، در حالی که هنوز یک رکعت نماز نخوانده بود، بدینگونه اسلام او را رستگار ساخت، نام این غلام را «اسلم» نوشته اند و ضمن شهدای خیبر نام برده شده است.

داستان حجاج بن علاط سلمی

پس از فتح خیبر «حجاج بن علاط» از رسول خدا اجازه خواست تا برای جمع آوری اموال خود که در نزد همسرش و نیز در نزد بازرگانان مکه بود، راهی مکه شود. او به رسول خدا گفت: برای وصول اموالم ناچارم دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا فرمود: بگو. «حجاج» می گوید: تا به مکه رسیدم، مردانی از قریش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند که کار رسول خدا با اهالی دلیر «خیبر» به کجا کشیده است و چون هنوز از مسلمان شدن من بیخبر بودند، گفتند: ای «ابومحمد» چه خبر؟شنیده ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا) رهسپار خیبر شده است. گفتم: آری، خبری دارم که شما را شادمان می کند. گفتند: بگو. «حجاج» می گوید: گفتم: «محمد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده اید و یارانش همه کشته شدند و خودش نیز اسیر است و گفتند: او را نمی کشیم، بلکه به مکه اش می فرستیم تا اهل مکه او را به جای کشتگان خود، بکشند. آنان از این خبر بسیار شادمان گشتند. سپس «حجاج» گفت: با من کمک کنید تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، زیرا در نظر دارم به «خیبر» برگردم و از شکست خوردگان اصحاب محمد، چیزی به دست آورم. پس همه در انجام این کار مساعدت کردند، بدانگونه که

از آن بهتر نمی شد.

نگرانی عباس بن عبدالمطلب

«حجاج بن علاط» پس از منتشر کردن شکست رسول خدا از واقعه خیبر، «عباس بن عبدالمطلب» را دید که از شنیدن این خبر نگران است، به او گفتم: می توانی گفته ام نهفته داری؟ گفت: آری. گفتم تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می ترسم قریش مرا تعقیب کنند و به دام افکنند، بعد از سه روز هر چه می خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم برادرزاده ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان «صفیه» عروسی کرده و «خیبر» را با اموال و اندوخته های فراوان گرفته است، اما این خبر دا نهفته دار و بدان که من مسلمان شده ام و اکنون برای جمع آوری مطالبات خود به مکه آمده ام.«عباس» پس از سه روز، جامه ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و از خانه بیرون آمد و پس از طواف، دید که مردان قریش هنوز سرگرم نیرنگ «حجاج»اند. هنگامی که «عباس» را دیدند به او گفتند: به خدا قسم که در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبایی زده ای! «عباس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته اید، «محمد» خیبر را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد. گفتند: این خبر را چه کسی برای تو آورده است؟ گفت: همان کسی که آن خبر را برای شما آورد. گفتند: افسوس که از دست ما در رفت.

غنائم خیبر

غنائم «خیبر» پس از وضع خمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از هزار و چهارصد مرد مجاهد

مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم.به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «فدک» واسطه بودند از جمله «محیصه بن مسعود» و به زنان پیامبر از خمس حقی داده شد.غنائم خیبر بر کسانی تقسیم شد که در «حدیبیه» بوده اند، چه در «خیبر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البته از اهل حدیبیه فقط «جابر بن عبدالله انصاری» در خیبر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده اند برابر نهاد.

تیماء

مسعودی می نویسد: مردم «تیماء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سموال بن عادیا (یکی از مردان باوفای عرب) بر ایشان ریاست داشتند و چون از فتح «وادی القری» خبر یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند و آنگاه رسول خدا به مدینه باز گشت. [۲۵۹] .

مأموران برآورد محصول خیبر

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، «عبدالله بن رواحه» را برای برآورد محصول «خیبر» می فرستاد هرگاه می گفتند: اجحاف کردی، می گفت: خواستید با این برآورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می ستودند، اما «عبدالله» در سال هشتم هجرت در غزوه «موته» به شهادت رسید و جز یک سال این کار را بر عهده نداشت.سپس «جبار بن صخر» به جای «عبدالله» برای برآورد محصول خیبر می رفت و یهودیان همچنان در املاک خیبر کار می کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند.

رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه

روز فتح خیبر بود که «جعفر بی ابی طالب» از حبشه رسید و رسول خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی دانم، به کدام یک از این دو پیشامد خوشحالترم، آیا به فتح خیبر یا به رسیدن جعفر.

انتقال مسلمانان مقیم حبشه به مدینه

رسول خدا «عمرو بن امیه» را با نامه ای به حبشه فرستاد و از «نجاشی» خواست تا مسلمانان مانده در حبشه را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را در دو کشتی به مدینه روانه ساخت:۱ - جعفر بن ابی طالب؛ ۲ - خالد بن سعید؛ ۳ - عمرو بن سعید؛ ۴ - معیقیب بن ابی فاطمه؛ ۵ - ابوموسی اشعری؛ ۶ - اسود بن نوفل ۷ - جهم بن قیس؛ ۸ - عامر بن ابی وقاص؛ ۹ - عتبه بن مسعود؛ ۱۰ - حارث بن خالد؛ ۱۱ - عثمان بن ربیعه؛ ۱۲ - محمیه بن جزء؛ ۱۳ - معمر بن عبدالله عدوی؛ ۱۴ - ابوحاطب بن عمرو؛ ۱۵ - مالک بن ربیع؛ ۱۶ - حارث بن عبدقیس.زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

سریه تربه بر سر هوازن

شعبان سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «عمر بن خطاب» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تربه» ساخت

که در ناحیه «عبلاء» در راه «صنعا» و «نجران» یمن واقع است. مردان این سریه شبها راه می رفتند و روزها پنهان می شدند، اما «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زد و خوردی روی نداد. [۲۶۰] .

سریه نجد (سریه بنی کلاب)

«ابوبکر» با جمعی از اصحاب، مامور این سریه شدند (در مقابل طایفه ای از هوازن) و تا «ضریه» در سرزمین «نجد» پیش رفتند. در این سریه، زد و خوردی روی داد و «سلمه بن اکوع» هفت نفر از مشرکان را کشت و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفت. رسول خدا همان دختر را از «سلمه» گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکان بودند بازخرید. [۲۶۱] .

سریه بشیر بن سعد

شعبان سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «بشیر بن سعد» را با سی مرد بر سر طایفه «بنی مره» به «فدك» فرستاد. وی با شتران و گوسفندانی که گرفت، می خواست به مدینه بازگردد، اما شبانه مردان «بنی مره» بر آنان حمله بردند و همراهان «بشیر» همگی به شهادت رسیدند و خود بشیر هم در میان کشته ها افتاد و «علبه بن زید حارثی» این خبر اسف انگیز را به مدینه آورد و سپس بشیر خود به مدینه رسید. [۲۶۲] .

سریه زبیر بن عوام

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شهادت یافتن مردان سریه «بشیر بن سعد»، «زبیر بن عوام» را با دویست مرد بر سر «بنی مره» فرستاد، [۲۶۳] اما در طبقات آمده است که رسول خدا «غالب بن عبدالله» را به جای «زبیر» فرستاد. [۲۶۴] .

سریه غالب بن عبدالله

رمضان سال هفتم: بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در «میفعه» (واقع در نایحیه نجد) بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، «غالب بن عبدالله» را با صد و سی مرد بر سر آنان فرستاد و شبانه بر دشمن حمله بردند و چند نفر را کشتند و شتران و گوسفندانی را غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.در همین سریه بود که «اسامه بن زید بن حارثه» مردی را با وجود آن که لا اله الا ـ الله گفته بود، کشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله رنجیده خاطر گشت، چرا که اقرار زبانی او، ملاـك مسلمانی اوست و خون او را باید محترم می شمرد.مسعودی می نویسد: در همین سریه و به همین جهت، آیه ۹۴ سوره نساء نازل گشت.

سریه بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار

شوال سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی از قبیله «غطفان» در «جناب» فراهم آمده اند و «عیینه بن حصن فزاری» هم به آنان وعده همراهی داده است تا همداستان با رسول خدا بجنگند.رسول خدا «بشیر بن سعد» را با سیصد مرد روانه ساخت تا در حدود «جناب» به «یمن» و «جبار» رسیدند و در «سلاح» فرود آمدند و به سوی دشمن پیش رفتند، اما دشمن پراکنده گشت و گریخت و فقط دو اسیر گرفتند و چهارپایان بسیاری به غنیمت به دست مسلمانان افتاد. [۲۶۵] .

عمره القضاء

یا عمره القیاص یا عمره الصلح یا غزوه القضاء(امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۳۶).ذی قعده سال هفتم: رسول خدا علیه السلام در ششم ذی قعده سال هفتم، به جای عمره ای که در سال گذشته نتوانست انجام دهد با همان عده از اصحاب که در حدیبیه شرکت داشتند به عنوان عمره رهسپار مکه شد و شصت شتر قربانی و صد اسب و مقداری اسلحه نیز با خود برد و چون نزدیک مکه رسید اسبها و سلاحها را در «بطن یاجج» به جای گذاشت.اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا در حالی که بر شتر «قصواء» سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند سواره طواف کرد و «حجرالاسود» را با چوبدستی شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند سواره طواف کرد و «حجرالاسود» را با چوبدستی خود استلام کرد و «عبدالله بن رواحه» که مهار شتر او را گرفته بود و پیشاپیش رسول خدا می رفت رجز می خواند:«خلوا بنی الکفار عن سبیله خلوا

فکل الخیر فی رسوله...» [۲۶۶] .«ای کافرزادگان از سر راه او کنار روید، همه خوبی در رسول خداوند است»رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق قرار داد، سه روز در مکه ماند و در همین مدت با «میمونه» دختر «حارث بن حزن هلالی» ازدواج کرد و روز چهارم با مسلمانان از مکه بیرون رفت.

سریه ابن ابی العوجاء بر سر بنی سلیم

ذی حجه سال هفتم: «ابن ابی العوجاء» با پنجاه مرد بر سر قبیله «بنی سلیم» رفت و چون جاسوسی از قبیله دشمن همراه «ابن ابی العوجاء» بود، پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت و «بنی سلیم» آماده جنگ شدند و از قبول اسلام سرباز زدند و به دنبال جنگ شدیدی که در گرفت همه افراد سریه به شهادت رسیدند و فرمانده سریه که در میان کشته ها بیرمق افتاده بود، در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت. [۲۶۷] .

سریه عبدالله بن ابی حدرد اسلمی

ذی حجه سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که «رفاعه بن زید [۲۶۸] جشمی» با جمعیت انبوهی در «غابه» فراهم شده اند و در نظر دارند که با وی بجنگند، پس «عبدالله بن ابی حدرد» را با دو مرد برای تحقیق فرستاد. اینان غروب آفتاب نزدیک دشمن رسیدند و چون «رفاعه بن زید» در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.

سریه محیصه بن مسعود به ناحیه فدک

ذی حجه سال هفتم: مسعودی این سریه را بعد از سریه «عبدالله بن ابی حدرد» به «غابه» و پیش از سریه «عبدالله» بن «ارضم» نوشته است. [۲۶۹] .

سریه عبدالله بن ابی حدود به اضم

چون ابوقتاده نیز در این سریه بوده است، لذا آن را سریه ابوتقاده به اضم، هم گفته اند (طبقات ابن سعد، ص ۱۳۳).ذی حجه سال هفتم: «ابوقتاده» و «محلم بن جثامه» در این سریه بوده اند و «محلم»، «عامر بن اضبط اشجعی» را با آن که اظهار اسلام کرده بود برای آنچه در جاهلیت میان آن دو روی داده بود، کشت و چنان که گفته اند: به همین مناسبت آیه ۹۴ سوره نساء نازل گشت. [۲۷۰] .حلبی می نویسد: پس از این واقعه «محلم» با دیده اشکبار نزد رسول خدا آمد و گفت: برای من آمرزش بخواه، اما رسول خدا سه بار گفت: «محلم» را میامرز. [۲۷۱] .

سال هشتم هجرت (سنه الفتح)

سریه غالب بن عبدالله کلبی لیثی بر سر بنی ملوح

صفر سال هشتم: جندب بن مکیث جهنی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «غالب بن عبدالله کلبی» را فرماندهی سریه ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا بر «بنی ملوح» که در «کدید» بودند، غارت برد. رهسپار شدیم تا به

«قدید» رسـیدیم، در آن جا «ابن برصاء لیثی» را دسـتگیر کردیم، سپس رهسپار شدیم تا به «کدید» رسیدیم، آنگاه مرا به عنوان دیـده بان فرسـتادند و من شب هنگام به پشـته ای رسـیدم که مشـرف به دشـمن بود، روی پشـته به پهلو آرمیده بودم. در همین موقع مردی از دشـمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسـرش گفت: روی تپه سیاهی می بینم، کمان مرا با دو تیر بیرون بیاور و زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوی من نشست، [۲۷۲] اما آن را در آوردم و بر جای ماندم سپس

تیری دیگر رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم در آوردم و همچنان بر جای ماندم، مرد به همسرش گفت: اگر کسی می بود حرکت می کرد، سپس داخل خیمه شد و به خواب رفتند، سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم و بازگشتیم، اما دشمن در تعقیب ما پیش تاخت و به ما بسیار نزدیک شد. در این هنگام بی آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان پذیر نبود. مردان «بنی ملوح» در آن طرف رودخانه ماندند، در حالی که یک نفر از ایشان هم نمی توانست از آن بگذرد و تعقیب ایشان بی نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم.

سریه غالب بن عبدالله لیثی

صفر سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا «زبیر بن عوام» را با دویست مرد آماده ساخت تا از «بنی مره» انتقام گیرد. در همین حال «غالب بن عبدالله لیثی» از سریه ای که خدا آنان را پیروز ساخته بود بازگشت، رسول خدا به جای «زبیر»، «غالب بن عبدالله» را فرستاد. ایشان بر «بنی مره» تاختند و عده ای را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند، در همین سریه بود که «مرداس بن نهیک» با این که کلمه توحید را بر زبان جاری ساخته بود به دست «اسامه بن زید» شهید شد. [۲۷۳] .

سریه کعب بن عمیر غفاری

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله «کعب بن عمیر» را با پانزده نفر فرستاد تا به «ذات اطلاع» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنها از پذیرفتن اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند و همگی به شهادت رسیدند، فقط یک نفر که در میان کشته ها افتاده بود رسول خدا را از پیش آمد باخبر ساخت. [۲۷۴] .

سریه شجاع بن وهب اسدی

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «شجاع بن وهب» را با بیست و چهار مرد، بر سر جمعی از «هوازن» فرستاد که در «سی» واقع در ناحیه «رکبه» منزل داشتند، از آن جا تا به مدینه پنج روز راه بود، در این سریه چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد و ده گوسفند را به جای یک شتر حساب کردند. [۲۷۵] .

سریه قطبه بن عامر بن حدیده

رسول خدا صلی الله علیه و آله، «قطبه بن عامر» را با بیست مرد بر سر طایفه ای از «خثعم» فرستاد که در ناحیه «تباله» منزل داشتند، پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند.

غزوه موته

یا سریه موته: (طبقات، ج ۲/ ۱۲۸).جمادی الاولی سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «حارث بن عمیر ازدی» را با نامه ای نزد پادشاه «بصری» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «موته» رسید «شرحبیل بن عمرو» او را کشت. کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و سه هزار مرد فراهم گشت. رسول خدا «زید بن حارثه» را بر

آنان امارت داد و فرمود تا به همان جایی که «حارث» شـهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کننـد و اگر نپذیرفتنـد به یاری خـدا با آنان بجنگنـد.«عبدالله بن رواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دسـتوری فرما تا آن را حفظ کنم و به کـار بنـدم. فرمود: فردا به سـرزمینی می رسـی که سـجده خداونـد در آن سـرزمین کم است، پس بسـیار سـجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است. «عبدالله» بار دیگر گفت: نصیحتی دیگر بر آن دو نصـیحت که فرمودی بیفزا. رسول خـدا فرمود: ای پسـر رواحه! از هر کـاری که عـاجز مانـدی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می کنی، یک کار نیک هم انجام دهی. عبدالله گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی از تو چیزی نخواهم پرسید. [۲۷۶] .«عبدالله»

که از شعرای صحابه بود اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید بازنگردم. [۲۷۷] .سپس مردان سریه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «معان» رسیدند و آن جا خبر یافتند که «هرقل» پادشاه روم در سرزمین «بلقا» با صد هزار رومی فرود آمده است و از قبایل مختلف نیز صد هزار نفر به فرماندهی «بلی» و طایفه «اراشه» [۲۷۸] به نام «مالک بن زافله» [۲۷۹] بدیشان پیوسته است.مسلمانان خواستند، رسول خدا را که در «ثنیه الوداع» مانده بود، از شماره دشمن با خبر سازند، اما «عبدالله بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرافراز کرده است، پس پیش روید، یا پیروزی بر دشمن یا شهادت یافتن، مردم همگی پذیرفتند و رهسپار شدند.

روز جنگ

مسلمانان پیش می رفتند تا در مرزهای «بلقاء» با سپاهیان «هرقل» از روم و عرب روبرو شدند و چون دشمن نزدیک شد، مسلمانان خود را به قریه «موته» کشیدند و همان جا روز جنگ فرارسید.جنگ به سختی درگرفت و «زید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید، سپس «جعفر بن ابیطالب» پیش تاخت و همچنان می جنگید و رجز می خواند و در حالی که نود و چند زخم برداشته بود به شهادت رسید.نوشته اند که «جعفر» علیه السلام در این جنگ دو دست خود را از دست داد و خدا وی را به جای دو دستی

که در راه خـدا داد، دو بـال عنایت فرمود تا در هر جای بهشت که بخواهـد با آن دو پرواز کنـد.پس از شـهادت «جعفر بن ابی طـالب»، «عبـدالله بن رواحه» رایت را بر گرفت و پیش تـاخت و سوار بر اسب خویش می جنگیـد. در این هنگام چون تردیـدی برای وی پیش آمد، در چند شـعری که گفت [۲۸۰] خود را ملامت کرد و همچنان پیش می تاخت سـرانجام به شهادت رسید. پس از شـهادت سه امیر سـریه، «ثـابت بن ارقم» گفت: ای مسـلمانان! مردی را از میـان خود به فرمانـدهی بر گزینیـد، «خالـد بن ولید» را به فرماندهی بر گزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.در این جنگ «مالک بن زافله» فرمانده رومیان، به دست «قطبـان بن قتـاده» کشـته شـد.پس از بازگشت اصـحاب سـریه به مـدینه، رسول خـدا با عـده ای به اسـتقبال آنان بیرون شدنـد، مسـلمانان مـدینه به روی اصـحاب سـریه خاک می پاشـیدند و می گفتنـد: ای گریزنـدگان، از جهاد در راه خـدا گریختید؟ اما رسول خـدا می گفت: اینان گریختگان نیسـتند، بلکه اگر خـدا بخواهد حمله کنندگانند. [۲۸۱] .«حسان بن ثابت» اشـعاری در مرثیه شهیدان «موته» سروده است.

شهدای غزوه موته

۱ – جعفر بن ابی طالب؛ ۲ – زید بن حارثه؛ ۳ – مسعود بن أسود؛ ۴ – وهب بن سعد؛ ۵ – عبدالله بن رواحه؛ ۶ – عباد بن قیس؛ ۷ – حارث بن نعمان؛ ۸ – سراقه بن عمرو؛ ۹ – ابوکلیب؛ ۱۰ – جابر: پسر عمرو بن زید؛ ۱۱ – عمرو؛ ۱۲ – عامر: پسر سعد بن حارث؛ ۱۴ – سوید بن عمرو؛ ۱۵ – عباده بن قیس؛ ۱۶ – مسود بن

سوید؛ ۱۷ – هبار بن سفیان.

سریه ذات السلاسل

یا: ذات السلسل: (امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۵۲).جمادی الآخره سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی از قبیله «قضاعه» فراهم گشته اند و می خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، پس «عمرو بن عاص» را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و تا نزدیک دشمن پیش تاختند، «عمرو» در آن جا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس به رسول خدا پیام فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «ابوعبیده بن جراح» را با دویست مرد فرستاد، از جمله «ابوبکر» و «عمر» را همراه وی گسیل داشت و آنها را فرمومد تا به «عرو» ملحق شوند و اختلاف نکنند.«ابوعبیده» به «عمرو» همچنان پیش می تاخت تا سرانجام با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید، سپس «عمرو» راه مدینه را در پیش گرفت.ابن اسحاق می نویسد: «غزوه (سریه) ذات السلاسل» در سرزمین «عذره» روی داد.«ذات السلاسل» یا «ذات السلسل» آبگاهی بود پشت «وادی القری» که میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است.در همین سریه بود که «رافع بن ابو رافع طائی» با «ابوبکر» رفیق شد و در بازگشتن به مدینه از «ابوبکر» درخواست چند نصیحت کرد و «ابوبکر» او را به پرستش خدای یگانه و نماز و روزه و زکات و حج اندرز داد.شیخ مفید می نویسد: بسیاری از سیره نویسان ذکر کرده اند که سوره «والعادیات ضبحا» گفته اند که علی علیه السلام از دشمنان اسیر گرفت و اسیران را چند شانه بست که گویی:

به زنجیرها (سلاسل) بسته شده اند و چون سوره مذکور نازل گشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من آورد و چون چند روزی گذشت، علی علیه السلام با غنیمتها و اسیران وارد مدینه شد. [۲۸۲] .

سریه ابو عبیده بن جراح

یا: سریه خبط (امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۵۴).رجب سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «ابوعبیده» را با سیصد مرد از مهاجر و انصار بر سر طایفه ای از «جهینه» به «قبلیه» - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه - فرستاد و مقداری خرما به «ابوعبیده» سپرد و او هم بر ایشان تقسیم می کرد، کار به جایی رسید که به هرکدام روزی یک خرما می رسید و چون کار گرسنگی به سختی کشید، اصحاب سریه «خبط» (برگ درخت) می خوردند و بدین جهت این سریه را «سریه خبط» گفتند. سرانجام ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می خوردند. در این سریه، جنگ و زد و خوردی روی نداد.

سریه ابو قتاده بن ربعی انصاری

شعبان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «ابوقتاده» را با پانزده مرد، بر سر قبیله «غطفان» (به خضره از سرزمین نجد) فرستاد که بر آنان هجوم برد. در این سریه، دویست شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و کسانی را کشتند و عده ای را هم اسیر گرفتند و غنایم را پس از اخراج خمس، بر مردان سریه تقسیم کردند، در سهم «ابوقتاده» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد و چون بخشید رسول خدا او را به «محمیه بن جزء» بخشید.

سریه ابوقتاده به بطن اضم

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، «ابوقتاده» را با هشت مرد از جمله «عبدالله بن ابی حدرد» و «محلم بن جثامه» به «بطن اضم» (سه منزلی مدینه) فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.در «بطن اضم» بود که «عامر بن اضبط اشجعی» سوار بر شترش با مختصر لوازم سفر، بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد، اما «محلم» به سابقه ای که با او داشت، او را کشت و شترش را به غنیمت گرفت، به همین جهت آیه ۹۴ سوره نساء نزول یافت، «محلم» را در «حنین» نزد رسول خدا آوردند تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا سه بار گفت: خدایا «محلم بن جثامه» را میامرز. [۲۸۳] .مردان سریه تا «ذی خشب» پیش رفتند و آن جا خبر یافتند که رسول خدا رهسپار مکه شده است و آنها در «سقیا» به رسول خدا پیوستند. [۲۸۴] .

غزوه فتح مکه

رمضان سال هشتم: پس از پیمان شکنی قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم به فتح مکه گرفت و مردم را فرمود تا برای حرکت آماده شوند، اما نمی دانستند که مقصد کجاست، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که خدا قریش را از حرکت مسلمانان بیخبر نگه دارد تا ناگهان به مکه در آیند.

حاطب بن ابی بلتعه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافتند «حاطب بن ابی بلتعه» نامه ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صفوان بن امیه؛ سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی به نام «ساره» فرستاد و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه رسان را به رسول خدا خبر داد. رسول خدا، علی بن ابی طالب و «زبیر بن عوام» را فرستاد و به آنان فرمود: رهسپار شوید و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. علی و زبیر به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همان جا زنی را دیدند که رهسپار مکه است، در جستجوی نامه «حاطب» بر آمدند، اما چیزی نیافتند، علی علیه السلام به او گفت: به خدا قسم، رسول خدا دروغ نگفته است، اگر نامه را ندهی تو را

تفتیش می کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن در آورد.

حاطب گنهکار

چون علی علیه السلام نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله، «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می داند که من مسلمانم و از دین برنگشته ام، اما خانواده من در مکه در میان قریش انـد، خواستم از این راه بر قریش حقی پیـدا کنم.در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خدا نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت. [۲۸۵] .

بسیج عمومی

رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را فرستاد تا بادیه نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که هر کس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رمضان در مدینه باشد، قبایل: «اسلم» و «غفار» و «مزینه» و «جهینه» و «اشجع» به مدینه آمدند و قبیله «بنی سلیم» در «قدید» ملحق شدند.

شماره سپاهیان اسلام

شماره سپاهیان اسلام را ده هزار و از قبایل مختلف بـدین ترتیب نوشته اند:مهاجران: ۷۰۰ مرد، ۳۰۰ اسب.انصار: ۴۰۰۰ مرد، ۵۰۰ اسب.مزینه: ۱۰۰۰ مرد، ۱۰۰ اسب، ۱۰۰ زره.اسلم: ۴۰۰ مرد، ۳۰۰ اسب.جهینه: ۸۰۰ مرد، ۵۰ اسب.بنی کعب: ۵۰۰ مرد - بنی سلیم: ۷۰۰ مرد -بنی غفار: ۴۰۰ مرد -از دیگر: قبایل در حدود ۱۵۰۰ مرد. (تمیم، قیس، أسد).

حرکت از مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله «عبدالله بن ام مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت و چون به «کدید» رسید افطار کرد و چون در «مرالظهران» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

هجرت عباس بن عبدالمطلب

نوشته انـد که «عباس» عموی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله تا این تاریخ همچنان در مکه می زیست و منصب سقایت را بر عهـده داشت و رسول خـدا هم از وی راضـی بود تا آنکه مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکه، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکه بیرون آمد و در «جحفه» به رسول خدا ملحق شد.

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن أبی امیه

«ابوسفیان» عموزاده و «عبـدالله» پسر عمه و برادر زن رسول خـدا بودنـد که تا این تاریخ با رسول خـدا دشـمنیها کرده بودند. رسول خـدا هنوز در بین راه بود که آنها نزد وی شـرفیاب شدنـد که از گذشـته خویش معـذرت خواهی کننـد و «ام سـلمه» هم

درباره ایشان شفاعت کرد، ولی رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمه زاده نیست. [۲۸۶] «ابوسفیان» که پسر کی از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که اگر مرا نپذیرد دست این پسرم را خواهم گرفت و سرگردان از این جا به آن جا خواهم رفت تا من و او از گرسنگی و تشنگی جان دهیم. رسول خدا بر آن دو رقت گرفت و اجازه داد تا شرفیاب شدند و اسلام آوردند.

اسلام ابوسفیان اموی

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در «مرالظهران» فرمود تا شبانه ده هزار جا آتش افروختند، در همین موقع جاسوسان قریش، یعنی «ابوسفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام» و «بدیل بن ورقاء» از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر، از وی برای اهالی امان بگیرند.«عباس بن عبدالمطلب» می گوید: با خود گفتم اگر رسول خدا پیش از رسیدن رجال قریش برای امان گرفتن، وارد مکه شود، دیگر از قریش چیزی باقی نخواهد ماند، بدین جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم تا مردم مکه را برای امان گرفتن از رسول خدا باخبر سازم. «عباس» می گوید: در همین فکر بودم که صدای «ابوسفیان» را شنیدم و او را شناختم و صدا زدم. چون مرا شناخت گفت: پدر

و مـادرم فـدای تو باد، چه خبر است؟ رسول خـداست که با این سپاه آمـده است، وای بر قریش، گفت: چه چاره ای می شود کرد؟ گفتم همین قـدر می دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد، بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خـدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. «حکیم» و «بـدیل» بازگشـتند و «ابوسـفیان» به دنبال عباس سوار شـد و همچنان بر آتشـهای مسـلمانان عبور می کرد، می پرسـیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می دیدند و عموی او را می شـناختند کـاری نداشـتند و عبـاس بـا شـتاب، «ابوسـفیان» را نزد رسول خـدا برد و گفت: من او را امان داده ام. رسول خـدا به ابوسـفیان گفت: هنوز ندانسـته ای که معبودی جز خـدای یگانه نیست؟ گفت: پـدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حکیم و کریمی! راستی اگر جز خـدایی بود باید به داد من می رسـید، سـپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی دانی؟ باز گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در این مطلب هنوز تردیدی باقی است. «عباس» گفت: وای بر تو، اسـلام بیاور و پیش از آنکه تو را گردن زنند به یگانگی خـدا و پیامبری محمـد اعتراف کن.بـدین ترتیب «ابوسـفیان» شـهادتین بر زبان جاری کرد و سـپس به خواهش عباس، رسول خـدا برای وی امتیـازی قرار داد و گفت: هر کس به خـانه ابوسـفیان در آیـد در امان است و هرکس در خانه خویش را ببندد در امان است و هر کس به مسجدالحرام در آید در امان

است. ابوسفیان با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی برحذر داشت.

ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در «ذی طوی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته بندی کرد:«زبیر بن عوام» فرمانده میسره با سپاهیان خود از «کدی» به مکه در آید.«سعد بن عباده» را فرمود تا از «کداء» وارد شود.«خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا با سپاهیان خود از پایین مکه از «لیط» وارد شود.«ابوعبیده بن جراح» با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا رو به مکه پیش می رفتند.رسول خدا صلی الله علیه و آله از «اذاخر» وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه وی را برافراشتند. [۲۸۷] .

نادانی جوانان قریش

نوشته انـد که «صـفوان بن امیه» و «عکرمه بن ابی جهـل» و «سـهیل بن عمرو» کسـانی را به منظور جنـگ و مقـاومت در مقابل مسـلمانان در «خندمه» فراهم ساختند و «حماس بن قیس» نیز اسلحه خود را آماده ساخت و به آنان ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند و در نتیجه «کرز بن جابر» و «خنیس بن خالد» و «سـلمه بن میلاء» که در سپاه خالد بودند شهادت یافتند و از مشرکان قریش هم دوازده یا سیزده نفر کشته شدند و دیگران گریختند.

پرچم امان

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله علاوه بر این که خانه ابوسـفیان و نیز مسـجدالحرام و خانه های قریش را امانگاه مشـرکان قرار داد، دستور فرمود تا پرچمی برای «ابورویحه» بستند تا هر کس در زیر پرچم او در آید در امان باشد. [۲۸۸] .

کسانی که باید کشته شوند

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در فتـح مکه فرماندهان اسـلامی را فرمود حتی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی را نام برد که در هر کجا آنها را دیدنـد بکشـند.۱ – عبدالله بن سـعد بن ابی سـرح که قبلا اسلام آورده بود و سپس مرتد و مشرک شد و پنهان می زیست و از رسول خدا امان خواست و بعد اسلام آورد و در خلافت عمر و عثمان به کار گماشته شد.۲ – عبـدالله بن خطل.۳ – فرتنی و قریبه، دو کنیز خواننـده که بر هجـو رسـول خـدا آوازه خـوانی می کردنـد.۴ – حویرث بن نقیـذ که رسول خـدا را در مکه آزار می داد و دختران رسول خـدا (فاطمه و ام کلثوم) را که بر شتری سوار بودند، شتر را رم داد و آنها از بالای شتر به زمین افتادنـد. وی به دست علی علیه السـلام روز فتح مکه کشـته شد.۵ – مقیس بن صبابه که به دست «نمیله بن عبدالله» در روز فتح مکه کشـته شد.۶ – ساره که در مکه رسول خـدا را آزار می داد و پیش از فتح مکه هم نـامه «حاطب» را به مکه برد.۷ – عکرمه بن ابی جهل که زنش «ام حکیم» اسـلام آورد و برای شوهرش از رسول خـدا امان گرفت.۸ – هبار

بن أسود که نیزه ای به کجاوه «زینب» دختر رسول خدا فرو برده بود و زینب سخت ترسید و بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد، ولی او نزد رسول خدا آمد و عذرخواهی و اظهار ندامت کرد و شهادتین بر زبان جاری ساخت. رسول خدا گفت: تو را بخشیدم و اسلام، گذشته را از میان می برد.۹ – هند یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد، این زن در احد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند، ولی نزد رسول خدا آمد و تقاضای بخشش کرد، رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.۱۰ – وحشی کشنده حمزه سیدالشهداء که به طائف گریخته بود، به مدینه آمد و اسلام آورد، اما رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار.علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند که ما از ذکر در این جا صرف نظر می کنیم.

در خانه امهانی

«امّهانی» می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در بالای مکه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم: «حارث بن هشام» و «زهیر بن ابی امیه» گریخته و به خانه من آمدند، برادرم «علی بن ابی طالب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که اینان را میکشم، اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «امّهانی»! چه مطلب داری؟ پس داستان آن مرد و برادرم «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم

به هرکس تو پناه داده ای، پناه داده ایم و هر کس را امان داده ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد». [۲۸۹] .

رسول خدا در مسجد الحرام

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجدالحرام رفت و سوار بر شتر هفت بار طواف کرد و با همان چوبی که در دست داشت، حجرالاسود را استلام فرمود و به هر یک از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده بود، می رسید با همان چوب اشاره می کرد تا به زمین می افتاد و در این میان می گفت: «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.» «حق آمد و باطل نابود شد، همانا نابودشونده است.» (اسراء / ۸۱).

تاریخ فتح مکه

علامه مجلسی می گوید: روز بالا رفتن «علی» علیه السلام بر شانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای فرو افکندن بتها و نیز روز فتح مکه بیستم ماه رمضان بوده است. [۲۹۰] .طبری نیز از ابی اسحاق نقل می کند که فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد. [۲۹۱] .ابن أبی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علویات» خود که مربوط به فتح مکه است، به بالا رفتن علی علیه السلام بر شانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای شکستن بتها تصریح کرده است.

رسول خدا در کعبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید کعبه را از «عثمان بن أبی طلحه» گرفت و به خانه در آمد و آن جا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود در هم شکست و به روایت ابن هشام، رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه صورتهایی از فرشتگان دید از جمله صورت ابراهیم علیه السلام بود در حالی که «ازلام» (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت آزمایی می کند، پس گفت: خدا اینان را بکشد که نیای ما را بدین صورت در آورده اند «ابراهیم» را با بخت آزمایی چه کار؟ [۲۹۲] .

رسول خدا بر در کعبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید را از «عثمان بن ابی طلحه» گرفت و در را با دست خود گشود و به خانه در آمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دو طرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و گفت: «معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای راست و شریکی برای او نیست»، سپس ضمن گفتاری مبسوط، فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم اند و آدم از خاک» آنگاه آیه ۱۳ از سوره حجرات را تلاوت کرد. [۲۹۳] .

اذان بلال

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه و یا در بالای بام کعبه، اذان گفت و «ابوسفیان بن حرب» و

«عتاب بن أسید» [۲۹۴] و «حارث بن هشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عتاب» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مرد و زنـده نماند تا این صدا را بشـنود و ناراحت شود. «حارث» گفت: به خدا قسم، اگر حقانیت او بر من مسـلم شده بود به او ایمان می آوردم. «ابوسـفیان» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگ ریزه ها او را خبر خواهند داد، پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم و سپس گفتار آنان

را بازگفت، پس «حارث» و «عتاب» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدایی، چه: کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد. [۲۹۵] .

نگرانی انصار

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام فتح مکه تپه صفا ایستاد و دعا می کرد و انصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند. گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من با شماست.»

سوء قصد

«فضاله بن عمیر» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیرامون کعبه طواف می کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فضاله ای»؟ گفت: آری فضاله ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه «فضاله» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می گفت هنوز دست از روی سینه وی بر نداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی داشت. «فضاله» را در این باره اشعاری است که نقل شده است. [۲۹۶] .

اسلام عباس بن مرداس سلمی

«مرداس» را بتی بود از پاره سنگ و به پسرش «عباس» وصیت کرد که پس از او، آن را پرستش کند «عباس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح مکه برحسب پیش آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد. [۲۹۷] .

سریه های بعد از فتح

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، سریه هایی برای شکستن بتها و دعوت قبایل به اطراف مکه فرستاد و بتهایی که در خانه ها بود و به عنوان تیمن و تبرک دست به آن می مالیدند یکی پس از دیگری شکسته شد، حتی «هند» دختر «عتبه» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست، اکنون، این سریه ها را به ترتیب تاریخی ذکر می کنیم:

سریه خالد بن ولید برای شکست بت عزی

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «خالد بن ولید» را برای ویران ساختن «بتخانه عزی» با سی سوار از اصحاب خویش به «نخله یمانیه» گسیل داشت. «خالد» رفت و بت «عزی» را که بزرگترین بت قریش و همه طوایف «بنی کنانه» بود، ویران ساخت و خادم «سلمی» چون خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه فرا می رسد شمشیری بر گردن عزی آویخت و

اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر می توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به بالای کوه گریخت. [۲۹۸] .

سریه عمرو بن عاص برای شکستن بت سواع

رمضان سال هشتم: «سواع» بت قبیله «هذیل»، در سرزمین «رهاط» بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله «عمرو بن عاص» را برای ویران ساختن آن فرستاد، ولی خادم بت «عمرو» را از کشتن آن منع کرد. «عمرو» گفت: وای بر تو! مگر این بت می شنود یا می بیند؟ پس نزدیک رفت و آن را در هم شکست، اما در مخزن و جای نذورات آن چیزی نیافتند، خادم بت هم دست از بت پرستی برداشت و مسلمان شد. [۲۹۹] .

سریه سعد بن زید بر سر مناه

«مناه» در «مشلل» بود و به دو قبیله «اوس» و «خزرج» و قبیله «غسان» تعلق داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله «سعد بن زید اشهلی» را با بیست سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد، آنان بت را شکستند و در مخزن بتخانه چیزی نیافتند.

سریه خالد بن سعید بن عاص به عرنه

رمضان سال هشتم: نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، «خالد بن سعید بن عاص» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عرنه» فرستاد. [۳۰۰] .

سریه هشام بن عاص به یلملم

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه «هشام بن عاص» را با دویست مرد از صحابه رهسپار «یلملم» ساخت.

سریه غالب بن عبدالله بر سر بنی مدلج

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «غالب بن عبدالله» را بر سر «بنی مدلج» فرستاد تا آنان را به خدای عزوجل دعوت کند. آنان گفتند: نه ما طرفدار شماییم و نه با شما سر جنگ داریم. مردم گفتند: ای رسول خدا با اینان جنگ کن، فرمود: اینان را سروری است بزرگوار و خردمند و بسا مجاهدی از «بنی مدلج» که در راه خدا به شهادت رسد. یعقوبی نیز این سریه را بدون ذکر تاریخ نوشته است. [۳۰۱] .

سریه عمرو بن امیه بر سر بنی دیل

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «عمرو بن امیه ضمری» را بر سر «بنی دیل» فرستاد تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند، اما آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: «بنی دیل» را واگذارید، زیرا سرور ایشان سلام می آورد و نماز می خواند و به ایشان می گوید: «اسلام آورید و آنان هم می پذیرند.» [۳۰۲] .

سریه عبدالله بن سهیل بر سر بنی محارب

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «عبدالله بن سهیل بن عمرو» را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهر» و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد چند نفری همراه وی آمدند. [۳۰۳] طبرسی می گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر هم نزد رسول خدا آمدند. [۳۰۴] .

سریه نمیله بن عبدالله لیثی بر سر بنی ضمره

شاید پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «نمیله» را بر سر «بنی ضمره» فرستاد. آنان گفتند: نه با او می جنگیم و نه نبوت او را باور می کنیم و نه او را دروغگو می شماریم. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است و چه بسا پیرمردی شایسته کار از «بنی ضمره» که مجاهد راه خدا است.» (تاریخ دقیق این سریه مشخص نیست.)

سریه خالد بن ولید به غمیصاء بر سر بنی جذیمه

شوال سال هفتم: ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله، سریه هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله «خالد بن ولید» را به سوی بنی جذیمه فرستاد، اما «خالد» بنی جذیمه را مورد حمله قرار داد و کسانی از ایشان را کشت و عده ای را هم اسیر گرفت. چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، دستها را به آسمان برداشت و گفت: «خدای از آنچه «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می جویم». [۳۰۵] .رسول خدا صلی الله علیه و آله «علی بن ابی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بنی جذیمه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.» علی علیه السلام با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و چون نزد رسول خدا باز آمد، آنچه را انجام

داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده ای. سپس به پا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه هایش دیده می شد و گفت: «خدایا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می جویم.»یعقوبی می نویسد: در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد.» [۳۰۶] .

غزوه حنین و هوازن

شوال سال هشتم: پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله «هوازن» به فرماندهی «مالک بن عوف نصری» که مردی سی ساله بود با زنان و فرزندان و أغنام و أحشام و أموال خویش برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کردند و در «أوطاس» فرود آمدند.«درید بن صمه» که پیری فرتوت بود و او را برای استفاده از تجاربش همراه برده بودند، به «مالک» گفت: چرا مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده ای؟ گفت: خانواده هر کس را پشت سر وی قرار دادم تا ناچار برای حفظ آن ها بجنگد و از مال و خانواده خویش دفاع کند. «درید» گفت: اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره مند نخواهی بود و اگر جنگ بر زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد، پس اینان را به جایشان بازگردان، آنگاه به کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن تا اگر جنگ را باختی دارایی و خانواده ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده ای

و عقلت هم فرتوت شده است، ای گروه «هوازن» یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

دستور تحقیق

رسول خدا صلی الله علیه و آله با خبر یافتن از «هوازن»، «عبدالله بن ابی حدرد اسلمی» [۳۰۷] را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبدالله» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا باز آمد و درستی و صحت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

تصمیم حرکت

رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از روشن شدن مطلب تصمیم گرفت و از «صفوان بن امیه» که امان یافته بود و هنوز مشرک بود، صد زره با دیگر وسایل آن عاریه گرفت و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

حرکت به سوی حنین

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دفع «هوازن» با دوازده هزار سپاهی رهسپار شد، مقریزی می نویسد: مردانی بی دین از مکه همراه رسول خدا نیز بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می شود و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله «ابوسفیان بن حرب» و پسرش «معاویه» که «ازلام» را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می کرد و هرگاه سپری یا نیزه ای یا چیز دیگری می افتاد، می دید جمع آوری می کرد و بر شتر می گذاشت.

ذات أنواط

«حارث بن مالک» می گوید: کافران قریش را درخت سبز بزرگی بود که آن را «ذات أنواط» می گفتند و هر سال به زیارت آن می رفتند اسلحه خود را بر آن می آویختند و آنجا قربانی می کردند. در راه حنین نیز به درخت سدری بزرگ برخوردیم و به رسول خدا گفتیم: چنان که مشرکان عرب «ذات أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنواط» قرار ده. رسول خدا گفت: الله اکبر! به خدا قسم همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنان که اینان بتهایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردم نادانید» [۳۰۸] .این روش گذشتگان بود که شما البته به روش آنان می روید. [۳۰۹] .

مقدمات جنگ

رسول خدا صلی الله علیه و آله، شب سه شنبه دهم شوال به حنین رسید، سحرگاهان سپاهیان اسلام را آماده جنگ ساخت، از جمله پرچمی از مهاجران به دست «علی بن ابی طالب» علیه السلام داد، سه پرچم از انصار به دست «حباب بن منذر» و «سعد بن عباده» و «اسید بن حضیر» و نیز هر طایفه ای را پرچمی بود که مردی از آن طایفه در دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت «خالد بن ولید» را بر قبیله «سلیم» فرماندهی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد.نوشته اند که رسول خدا خود بر استر سفید خود «دلدل» سوار شده، دو زره پوشیده و خود بر سر نهاد بود. [۳۱۰] .

هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلام به وادی «حنین» سرازیر شدند، اما مردان «هوازن» که قبلا در دره ها و تنگناهای وادی «حنین» پنهان شده بودند ناگهان بر مسلمانان حمله ور شدند و بیدرنگ سواران «بنی سلیم» رو به گریز نهادند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند و چنان که خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است، فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند [۳۱۱] و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از بنی هاشم و «ایمن» پسر «ام ایمن» و چون «ایمن» به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ پایدار ماندند، تا فراریات نزد رسول خدا باز آمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان در گرفت.

رسول اکرم در میدان جنگ

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می گفت: «مردم! کجا می گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمد بن عبدالله» و به عموی خود «عباس» که آوازی بس بلند داشت، فرمود: فریاد کن: ای گروه انصار! ای اصحاب درخت خار! [۳۱۲] ای اصحاب سوره بقره!».

شماتت مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان گریختند، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله: «ابوسفیان بن حرب» که می گفت: این فراریان تا لب دریا می گریزند و دیگر: «کلده بن حنبل» که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود، گفت: امروز جادوگری باطل شد و دیگر «شیبه بن عثمان» که پدرش در جنگ احد کشته شده بود، می گفت: امروز خون پدرم را می گیرم و محمد را می کشم...

زنانی که مردانه می جنگیدند

«ام عماره» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می کرد و مردی از «هوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت. [۳۱۳] .«ام سلیم» نیز با خنجری دست به کار بود، «ام سلیط» و «ام حارث» نیز جهاد می کردند.

بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و فریادهای «عباس بن عبدالمطلب»، مسلمانان یکی پس از دیگری باز می گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار درگرفت و رسول خدا گفت: الآن حمی الوطیس. [۳۱۴] و نیز می گفت:«انا النبی لا کذبانا ابن عبدالمطلب»«من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب ام.»

نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی، آن است که: روز «حنین» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و همدوش آنان به جنگ پرداختند. [۳۱۵] .

نهی از کشتن زنان و کودکان

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «حنین» زنی کشته دید و چون از او جویا شد، گفتند: زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا خود را به «خالد» برساند و بگوید: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می کند. [۳۱۶] .

سرانجام هوازن

مردانی از هوازن کشته شدند از جمله: «ذوالخمار» که پرچمدار بود و دیگر: «عثمان بن عبدالله» و همچنین «درید بن صمه» و «ابوجرول» که پیشاپیش سپاه رجزخوانی می کرد و با کشته شدن او به دست علی علیه السلام مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری نیز فراهم گشتند.علی علیه السلام به تنهایی چهل نفر را کشت [۳۱۷] و ششهزار از هوازن و دیگر قبایل، اسیر مسلمانان شدند و باقیمانده نیز گریختند.

اسیران و غنائم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تا ششهزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار أوقیه نقره را جمع آوری کنند و «مسعود بن عمرو غفاری» را بر غنائم گماشت و سپس غنائم را تقسیم و اسیران را آزاد فرمود.

شهدای غزوه حنین

۱ - ایمن بن عبید؛ ۲ - یزید بن زمعه؛ ۳ - سراقه بن حارث؛ ۴ - ابوعامر اشعری؛ ۵ - زهیر بن عجوه؛ ۶ - زید بن ربیعه؛ ۷ - سراقه بن ابی حباب؛ ۸ - ابی اللحم غفاری؛ ۹ - مره بن سراقه.

شیماء خواهر شیری رسول خدا

نوشته اند که رسول خدا در جنگ حنین فرمود: اگر «بجاد» را دیدید از دست شما بدر نرود، مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده اش اسیر کردند، در این میان «شیماء» دختر حارث بن عبدالعزی، خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هر چه می گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند، گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا از او نشانی خواست، پس از دادن نشانی، او را فرمود: یا نزد وی عزیز و محترم بماند و یا به قبیله اش بازگردد. «شیماء» صورت دوم را برگزید و نزد قبیله اش بازگردید. [۳۱۸] .

سریه ابوعامر اشعری

ابوعامر اشعری که در سریه اوطاس به شهادت رسید، جزء شهدای حنین به حساب آمده است.شوال سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که دسته ای از فراریان هوازن در «اوطاس» فراهم شده اند، پس «ابوعامر اشعری» (عموی ابوموسی اشعری) را در تعقیب آنان گسیل داشت و جنگ میان آنان در گرفت و «ابوعامر» به وسیله تیری که گویند: «سلمه بن درید» از کمان رها ساخت به شهادت رسید. [۳۱۹] .

سریه طفیل بن عمرو دوسی

شوال سال هفتم: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست رهسپار طائف شود، «طفیل» را بر سر «ذی الکفین» بت «عمرو بن حممه دوسی» فرستاد. او بر سر بتخانه رفت و بت را به آتش کشید و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت و به رسول خدا پیوست و برای مسلمانان دبابه و منجنیق آورد. [۳۲۰] .

سریه ابوسفیان بر سر طائف

بعد از فتح حنین: عده ای از مشرکان، پس از جنگ حنین به «طائف» گریختند، از جمله قبیله «ثقیف» که رسول خدا صلی الله علیه و آله «ابوسفیان» را بر سر آنان فرستاد، اما «ابوسفیان» از قبیله ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا باز آمد. رسول خدا خود رهسپار طائف گشت. [۳۲۱] .

سریه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب

برای شکستن بتها در طائف: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ایام محاصره طائف، علی علیه السلام را با سپاهی فرستاد که بر بت پرستان حمله برد و بتها را بشکنند. علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خشعم روبرو گشت و میان آنان جنگ در گرفت. مردی از دشمن به نام «شهاب» هماورد خواست و چون کسی داوطلب نشد، خود به جنگ وی بیرون شتافت و او را کشت و پس از شکستن بتها به طائف نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت و مدتی با وی در خلوت نشست.

یک داستان عبرت انگیز

هنگام رفتن به «جعرانه»، «ابورهم غفاری» که نعلین درشتی در پای داشت و شترش پهلوی شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت می کرد، کنار نعلین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوری. آنگاه تازیانه ای بر پای «ابورهم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.«ابورهم» می گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره آیه ای نازل شود و چون به «جعرانه» رسیدیم، رسول خدا مرا احضار فرمود و گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه بر پای تو زدم، اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «ابورهم» می گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در آن است بهتر بود. [۳۲۲] .

سراقه بن مالک

«سراقه بن مالک» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و نوشته ای را که از موقع هجرت در دست داشت، بلند کرد و گفت: منم «سراقه» و این نوشته ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، «سراقه» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که اگر شتران گمشده ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه ای اجری است. [۳۲۳] .

غزوه طائف

شوال سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فراغت از کار «حنین» از راه «نخله یمانیه» که در سرزمین «لیه» واقع

است به قصد طائف رهسپار شد و در سر منزل آخر مسجدی بنا کرد و در آن جا نماز خواند و در «لیه» برج «مالك بن عوف» را در هم کوبید و نزدیک طائف فرود آمد و در آن جا اردو زد. مسلمانان با تیرباران دشمن مواجه گشتند و با این که بیست روز اهل طائف را در محاصره داشتند، نتوانستند وارد شهر شوند و آن جا را فتح کنند. در این غزوه جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

بردگان مسلمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر برده ای از اهل طائف، نزد ما بیاید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت. [۳۲۴] .

شهدای غزوه طائف

۱ – ثعلبه بن زید؛ ۲ – ثابت بن ثعلبه؛ ۳ – جلیحه بن عبدالله؛ ۴ – حارث بن سهل، ۵ – رقیم بن ثابت؛ ۶ – سائب بن حارث؛ ۷ – سعید بن سعید؛ ۸ – عبدالله بن ابی امیه؛ ۹ – عبدالله بن حارث؛ ۱۰ – عبدالله بن عامر؛ ۱۱ – عبدالله بن عبدالله؛ ۱۲ – عرفطه بن جناب؛ [۳۲۵] ۱۳ – منذر بن عباد؛ ۱۴ – منذر بن عبدالله.

اسلام مالک بن عوف نصری

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرستادگان «هوازن» پرسید که «مالك بن عوف» کجاست؟ گفتند: در طائف با قبیله «ثقیف» است. فرمود: «به او بگویید که اگر مسلمانان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می دهم و صد شتر هم به او می بخشم».«مالك» هم پنهان از «بنی ثقیف» شبانه از میان آنها گریخت و نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت داشت و اسلام آورد، آنگاه در مقابل «ثقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد.

تقسیم غنائم حنین

پس از آزادی اسیران «هوازن» یا پیش از آن، تقسیم غنائم حنین و اموال «هوازن» پیش آمد، مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمتها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبای مرا پس بدهید، به خدا قسم که اگر شما را به شماره درختان «تهامه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می کنم و در من بخلی و ترسی و دروغی نخواهید یافت.» سپس پهلوی شتر ایستاد و پاره ای کرك از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم از که از غنائم شما و از این پاره کرك جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می شود، پس حتی

نـخ و سوزن را هم بیاوریـد که خیانت در غنیمت، روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است.»بعضـی این گفتار را شنیدنـد و پذیرفتنـد و آنچه در نزدشان از غنائم بود، اگر چه چنـدان ارزشـی هم نـداشت آن را در میان غنائم انداختنـد. [۳۲۶] .رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله، در تقسـیم غنـائم «حنین» از «مـؤلفه قلـوبهم» یعنی: «دلجویی شـد گان» شـروع کرد و هر چند مشرک یا منافق یا مردد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهمهای کلان مرحمت فرمود. [۳۲۷] .نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام این بخششـها را از خمس غنائم داد، سـپس «زید بن ثابت» را فرمود تا مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسـیم فرمود، به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید و هر کس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت. [۳۲۸] .

خرده گیری کوته نظران

۱ - نوشـته انـد که مردی از اصـحاب گفت: ای رسول خدا! «عیینه» و «اقرع» را صد در صد می دهی و «جعیل بن سـراقه» را بی نصـیب می گذاری! رسول خدا فرمود: از آن دو دلجویی کردم تا اسـلام آورند و «جعیل» را به اسلامش حواله دادم.۲ - مردی از بنی تمیم در حالی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله مشـغول غنائم بود بر سر وی ایستاد و گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و چون یکی از اصـحاب خواسـت او را بکشد، رسول

خدا فرمود: او را به خود واگذار...۳ - چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردانی از قریش و دیگر قبایل عرب بخششهایی فرمود و از این بابت چیزی به انصار نداد، «حسان بن ثابت» به خشم آمد و در گله مندی از این کار رسول خدا قصیده ای گفت.۴ - علاوه بر آنچه حسان گفت، در میان انصار سخنان گله آمیز و نامناسبی درباره تقسیم غنائم گفته می شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور فرمود تا انصار فراهم آمدند، آنگاه برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت تأثیر قرار داد که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم. [۳۲۹] .

عمره رسول خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از کار تقسیم غنائم حنین و آزاد کردن اسیران هوازن در جعرانه، دوازده روز به پایان ماه ذی قعده، رهسپار مکه شد و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جعرانه بازگشت. [۳۳۰] .

بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از انجام عمره در روز پنجشنبه از راه سرف و مرالظهران رهسپار مدینه شد و در روز بیست و هفتم ذی قعده وارد مدینه گشت و پیش از آن، دو نفر به نامهای «حارث بن اوس» و «معاذ بن اوس» مژده فتح حنین را به مدینه برده بودند.

اسلام کعب بن زهیر

«زهیر بن أبی سلمی» از فحول شعرای جاهلیت بود که یک سال پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت. وی دو پسر به نامهای «بجیر» و «کعب» داشت که آن دو نیز از شعرای بزرگ اسلام به شمار می رفتند. «بجیر» روزی با برادرش کعب بیرون رفت و به برادرش گفت: در این جا بمان تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می گوید. کعب همان جا ماند و بجیر نزد رسول خدا آمد و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد، هنگامی که خبر اسلام وی به کعب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد، بجیر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هر که کعب را بیابد او را بکشد.»بجیر به برادرش کعب نوشت: اگر به زندگی خود علاقه مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمد بازآیی و توبه کنی، چه هر کس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.کعب هم قصیده ای در مدیحه رسول خدا گفت و راه مدینه در پیش گرفت و به طور ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! کعب بن زهیر آمده است

که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه اش را قبول می کنی؟ فرمود: آری، گفت: من خود کعب بن زهیرم. سپس قصیده معروف خود را که مبنی بر عذرخواهی و بخشش بود برای رسول خدا خواند و رسول خدا برده ای به او داد [۳۳۱] که آن برده تا زمان خلفا باقی بود و معاویه آن را از اولاد کعب خرید و بعد خلفا آن را در روزهای عید بر تن می کردند. [۳۳۲] .

دیگر وقایع سال هشتم

۱ - پیش از فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله «علاء بن حضرمی» را نزد «منذر بن ساوی عبدی» پادشاه بحرین فرستاد و منذر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد.۲ - در ذی حجه سال هشتم بود که ابراهیم، فرزند رسول خدا از «ماریه» کنیز مصری تولد یافت. [۳۳۳] .۳ - در سال هشتم هجرت، زینب دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت. [۳۳۴] .

سال نهم هجرت

اشاره

سال نهم هجرت را «سنه الوفود» گویند (سیره ابن هشام، ۴/ ۲۰۵).رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول محرم سال نهم، کسانی را برای گرفتن زکات از قبایل مختلف بیرون فرستاد:۱ - بریده بن حصیب؛ ۲ - عباد بن بشر؛ ۳ - عمرو بن عاص؛ ۴ - ضحاک بن سفیان کلابی؛ ۵ - بسر بن سفیان؛ ۶ - عبدالله بن لتبیه؛ ۷ - مردی از بنی سعد هذیم، برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی سعد. [۳۳۵] .

سریه عیینه بن حصن فزاری

محرم سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تحویل گرفتن زکاتهای «بنی کعب» (طایفه ای از خزاعه)، «بسر بن سفیان» را فرستاد، اما بنی تمیم که در مجاورت خزاعیها زندگی می کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی جهت به آنان ندهید و شمشیرها را از نیام کشیدند و «بسر» را از تحویل گرفتن زکات مانع شدند. ناچار «بسر» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد. رسول خدا «عیینه» را با پنجاه سوار بر سر آنان فرستاد، وی عده ای از آنان را اسیر گرفت و به مدینه آورد، چند تن از بزرگان بنی تمیم از جمله «عطارد بن حاجب» در پی اسیران رفتند و بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا، رسول خدا از خانه بیرون آمد و «عطارد بن حاجب» از طرف فرستادگان بنی تمیم سخن گفت و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد.

سریه ضحاک بن سفیان کلابی

ربیع الاول سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله سریه ای به فرماندهی «ضحاک» بر سر طایفه «قرطاء» فرستاد و چون این طایفه از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت. [۳۳۶] .

اسارت ثمامه بن أثال حنفی

سپاهیـانی بـه عنـوان سـریه بـه فرمـان رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه بیرون رفتنـد و مردی از «بنی حنیفه» را بی آن که او را بشناسـند، اسیر گرفتنـد و نزد رسول خـدا آوردند، فرمود: «می دانید که را اسـیر گرفته اید؟ این «ثمامه بن أثال حنفی» است، با وی به نیکی رفتار کنیـد». سـپس فرمود: «هر غـذایی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید»، اما این همه بزرگواری در ثمامه اثر نمی کرد و هرگاه رسول خـدا بر وی می گـذشت و می گفت: ثمامه اسـلام بیاور. در پاسـخ می گفت: بس کن ای محمد...با این حـال رسول خـدا دسـتور داد تـا او را آزاد کردنـد، او پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شسـتشو داد و سـپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. چون وی اسلام آورد، به رسول خدا گفت: تو را از همه کس بیش دشمن می داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم، آن گـاه برای انجام عمره به مکه رفت و نخستین کسـی بود که بـا لبیـک گفتن وارد وادی مکه شد.

سریه علقمه بن مجزز مدلجی

ربیع الآخر سال نهم: رسول خدا صـلی الله علیه و آله، «علقمه» را با سـیصد نفر فرسـتاد تا بر مردمی از حبشه که در کشتیهایی به چشم مردم شـعیبه (اهـل جـده) آمـده بودنـد حمله برد، وی تا جزیره ای در میان دریا پیش رفت، اما دشـمن گریخت و جنگی پیش نیامد. به هنگام بازگشت، چون جمعی شتاب داشتند که به مدینه بروند «عبدالله بن حذافه» را بر اصحاب سریه امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود

در یکی از منازل برای گرم شدن افراد، آتش افروخت، آنگاه به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می کنند، گفت: بنشینید که من می خواستم با شما بخندم و شوخی کنم.قصه عبدالله را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند. رسول خدا فرمود: «من امرکم (منهم) بمعصیه فلا تطیعوه.» «هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد، از او اطاعت نکنید.» [۳۳۷] .

سریه علی بن ابی طالب

ربیع الآخر سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، «علی بن ابی طالب» علیه السلام را با صد و پنجاه سوار، بر سر قبیله «طیی ء» برای ویران کردن بتخانه «فلس» فرستاد. بامدادان بر محله خاندان «حاتم طائی» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند و در مخزن فلس، سه شمشیر و سه زره به دست آوردند.علی علیه السلام، در منزل «رکک» غنیمتها را بعد از جدا کردن خمس قسمت کرد.

سریه عکاشه بن محصن أسدی

ربیع الآخر سال نهم: سپس سریه «عکاشه» به جناب، سرزمین قبایل «عذره» و «بلی» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد. [۳۳۸] .

غزوه تبوک

رجب سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که دولت روم، سپاه عظیمی فراهم کرده و «هرقل» جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و آنان را آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا «بلقاء» پیش فرستاده است.رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را برای جنگ با رومیان فراخواند. [۳۳۹] .فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه ها و آسایش در سایه درختان از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غزوه از همان آغاز کار، مقصد را آشکار ساخت تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی زورمند آماده شوند. [۳۴۰] .

جد بن قیس منافق

رسول خدا صلی الله علیه و آله، به «جد بن قیس» (یکی از مردان بنی سلمه) گفت: «امسال می توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟». گفت: ای رسول خدا! اذنم ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناهم مساز)، زیرا مردان قبیله می دانند که هیچ مردی، به زن پرستی و زن دوستی من نیست و می ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا صص از وی روی گرداند و گفت: «تو را اذن دادم که بمانی» و درباره همین «جد بن قیس» آیه ۴۹ سوره توبه نازل گشت. [۳۴۱] .

منافقان کارشکن

مردمی از منافقان مـدینه، از باب کارشـکنی و بر اثر شک و تردیدی که در کار رسول خدا داشـتند و از نظر بی رغبتی در کار جهاد می گفتنـد: در این گرما به جنگ نروید و این فصل برای جنگ مناسب نیست و درباره ایشان، آیه نازل گشت:«و گفتند: در گرما رهسـپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می کرده اند، کم بخندند و بسیار بگریند.» [۳۴۲] .

گریه کنندگان

هفت نفر از انصـار و دیگران که مردمی نیازمنـد بودنـد، از رسول خـدا وسـیله سواری و توشه سـفر خواسـتند تـا در کـار جهاد شرکت می کنند و چون رسول خدا وسیله ای نداشت که به آنان بدهد، گریان و اسفناک از نزد وی بیرون رفتند، این جماعت را «بکائین» گوینـد و اسامی آنها بدین قرار است:۱ - سـالم بن عمیر؛ ۲ - علبه بن زیـد؛ ۳ - أبولیلی؛ ۴ - عمرو بن حمـام؛ ۵ - عبدالله بن مغفل؛ ۶ - هرمی بن عبدالله؛ ۷ - عرباض بن ساریه. (آیه ۹۲ سوره توبه در همین باره نازل گشت.)

بادیه نشینان بهانه جو

مردمی از اعراب بادیه نشـین، نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمدنـد و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، پس آیه ۹۰ از سوره توبه درباره ایشان نزول یافت.

توانگران بهانه جو

گروهی از تـوانگران، نزد رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آله آمدنـد و مرخصـی خواسـتند و گفتنـد: بگـذار مـا هم بـا مانـدگان باشیم.خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.» (توبه / ۸۷)؛ رسول خدا به آنان اذن داد و خدای متعال فرمود: «خدا تو را بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟» (توبه / ۴۳)) [۳۴۳] .

هزینه جنگ

برای تـأمین هزینه تجهیز سـی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسـلمان، کمـک مـالی دهنـد، این کـار را بـا کمال شوق و اخلاص انجام دادنـد، نه تنها توانگران بلکه نیازمنـدانشان نیز در حـدود قـدرت، چیزی تقـدیم داشـتند، چنان که «علبه بن زید حـارثی» یـک صـاع خرمـا آورد و تقـدیم داشت و مسـلمان دیگری از ثروتمنـدان، همیان پول نقره اش را در اختیار گـذاشت. منافقان هم در این جا بیکار ننشسـتند و سـخنان نفاق آمیز بر زبان می راندند و آنان را مسخره می کردند و درباره این منافقان، آیات ۷۹ و ۸۰ از سوره توبه نزول یافت. [۳۴۴] .

فرستادگان رسول خدا

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله عـده ای را فراخوانـد تـا به سوی قبایلشـان رونـد و آنـان را برای جهـاد آمـاده سازنـد. اسـامی فرسـتادگان از این قرار است:۱ - بریده بن حصـیب؛ ۲ - ابورهم غفاری؛ ۳ - ابوواقد لیثی؛ ۴ - أبوجعده ضمری؛ ۵ - رافع بن مکیث؛ ۶ - نعیم بن مسعود؛ ۷ - بدیل بن ورقاء؛ ۸ - عمرو بن سالم؛ ۹ - بسر بن سفیان؛ ۱۰ - عباس بن مرداس. [۳۴۵] .

جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، «علی» علیه السـلام را در مـدینه جانشـین گذاشت و به او گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست»، زیرا ممکن است که در نبودن من، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شونـد و بر مـدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران ناپذیر روی دهد.

حدیث منزلت

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، «علی» علیه السلام را در مدینه جانشین گذاشت و خود رهسپار تبوک شد، منافقان به بدگویی علی پرداختند و گفتند: رسول خدا از علی افسرده خاطر گشته و او را با خود نبرده و در مدینه گذاشته است! چون این سخنان به گوش علی رسید از مدینه به دنبال رسول خدا شتافت و به او پیوست و گفت: منافقان می گویند که از من گران خاطر شده ای و به همین جهت مرا در مدینه گذاشته ای! رسول خدا به او فرمود: «برادرم! به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محل هجرت من و عشیره من». [۳۴۶] .آنگاه جمله ای را به علی گفت که همگـان بر نقل آن همداسـتانند: «ای علی! مگر خشـنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشـته باشـی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست»، علی علیه السلام به مدینه بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مقصد خویش رهسپار شد.

عبدالله بن ابی و منافقان

نوشـته اند که «عبدالله بن ابی» منافق با جمعی از منافقان، نه تنها با رسول خدا همراهی نکرد، بلکه گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنـگ رومیـان می رود و گمان می کنـد که جنگ با رومیان بازیچه است، به خـدا سوگنـد: می بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند. [۳۴۷] .

عده و عده مسلمانان در غزوه تبوک

نوشته اند که شماره مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند، برخی هم عده مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته اند. [۳۴۸] .

ابوخیثمه

«ابوخیثمه» از کسانی بود که در حسن عقیده چند روزی با رسول خدا رهسـپار بود، ولی به مدینه بازگشت و در کنار همسـران خود آرمید. او پشیمان گشت و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و گرما رهسپار باشد و «ابوخیثمه» در سایه ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است، سپس به زنان خود گفت: توشه فراهم کنید و زنان چنان کردند، آنگاه شتر خود را سوار شد و به راه افتاد و همچنان می رفت تا در تبوک به آن حضـرت ملحق شد. رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره او دعای خیر فرمود. [۳۴۹] .

همسفران منافق

در غزوه تبوک مردانی منافق نیز همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار شده بودند، از جمله: «ودیعه بن ثابت»، «جلاس بن سوید»، «مخشی بن حمیر» و «ثعلبه بن حاطب» که احیانا سخنان کفرآمیز می گفتند، از جمله اصحاب رسول خدا در سرزمین حجر از بی آبی شکایت کردند، رسول خدا دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید و همه سیراب و شاداب شدند، اصحاب رسول خدا به یکی از منافقان گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که بر حسب تصادف در این جا بارید. [۳۵۰] .و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقان به نام «زید بن لصیت» گفت: مگر محمد نمی پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می دهد، پس چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از گفتـار زیـد خبر داد و گفت: من پیـامبرم و جز آنچه خـدا به من تعلیم می دهـد چیزی نمی دانـم، اکنـون خـدا جـای شـتر را بـه مـن بـاز گفت، شـتر در فلاـن دره است و مهـارش به درخـتی گیر کرده است، برویـد او را بیاوریـد.به هر حال هر کـدام از منافقان، سـخنی کفرآمیز از در نفاق گفتنـد تا آنجا که «مخشـی بن حمیر» گفت: به خدا قسم، راضی ام قرار باشد که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، اما بر اثر این گفته های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود، آنگاه آیات ۶۴ – ۶۶ و ۷۴ از سوره توبه ایشان نازل گشت.

داستان أبوذر غفاری

«ابوذر» از کسانی بود که پس از گذشـتن چنـد روز از حرکت رسول خدا به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شـد و رسول خـدا دربـاره وی دعـا کرد و چنین گفت: «خـدا ابوذر را رحمت کنـد، تنهـا می رود و تنهـا می میرد و تنها برانگیخته می شود».«عبدالله بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوك درباره ابوذر از رسول خدا شنید و او به هنگام مرگ «ابوذر» آنچه رسول خدا درباره اش گفته بود، محقق یافت و برای دیگران باز گفت. [۳۵۱] .

رسول خدا در تبوک

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـا سـی هزار مرد وارد تبوك شـد، بیست روز آن جا مانـد و «هزقل» در حمص بود و گزارش نبطی ها درباره تجمع رومیان در شام، اصلی نداشت.رسول خدا نمازها را سفری می خواند و از منزل «ذی خشب» تا روزی که از تبوك به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تاخیر می کرد تا هوا سرد می شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می خواند و بدین ترتیب ما بین دو نماز جمع می کرد. [۳۵۲] در تبوك و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می کنیم:

اهل ایله و جرباء و أذرح

چون رسول خدا صـلی الله علیه و آله به تبوك رسـید، «یحنه بن روبه» حاکم ایله نزد رسول خدا شـرفیاب شد و از در صـلح در آمد و جزیه پرداخت و نیز مردم جرباء و أذرح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان نامه نوشت.

سریه خالد بن ولید

رجب سـال نهم: رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله از تبوك «خالـد بن ولیـد» را بـا چهـار صـد و بیست سوار بر سـر «اکیـدر بن عبدالملك» که مردی نصـرانی از قبیله «کنده» و پادشاه «دومه الجندل» بود فرسـتاد. خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتابی به نزدیك قصـر وی رسـید، او را دیـد که با تنی چنـد از جمله برادرش «حسان» گاوی را برای شـکار تعقیب می کننـد، در همـان حال سپاه اسـلام بر وی حمله بردنـد و برادرش را کشـتند و خود او را اسیر گرفتند.خالـد، أکیـدر را امان داد مشـروط به آن دومه را برای وی بگشایـد و او چنان کرد، خالد «دومه الجندل» را گشود و خمش آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلحی پنج شتر غنیمت رسید.

اصحاب عقبه

در بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک به مدینه، منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تبوک و مدینه (عقبه هرشی) شبانه رسول خدا را از بالای شترش در اندازند تا در میان دره افتد و کشته شود.این عده منافقان را بیشتر مورخان دوازده نفر گفته اند، اگر چه در تعیین دوازده نفر هم میان مورخان اسلامی اختلاف است.به هر حال، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک آن گردنه رسید، خدای متعال او را از تصمیم منافقان با خبر ساخت، پس به اصحاب خود فرمود تا از وسط دره عبور کنند و خود از بالای گردنه رهسپار شد، «عمار بن یاسر» و «حذیفه بن یمان» در

رکاب وی بودند و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود به دنبال وی می رفتند، می خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حذیفه را فرمود تا آنها را دور کند و چون حذیفه بر آنها حمله برد از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند.مقریزی از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عقبه را بدین ترتیب نقل می کند:۱ – عبدالله بن ابی؛ ۲ – سعد بن ابی سرح؛ ۳ – ابوحاضر اعرابی [۳۵۳] ۴ – جلاس بن سوید؛ ۵ – مجمع بن جاریه؛ ۶ – ملیح تیمی؛ [۳۵۴] ۷ – حصین بن نمیر؛ ۸ – طعیمه بن ابیرق؛ ۹ – مره بن ربیع؛ ۱۰ – ابوعامر راهب (پدر حنظله غسیل الملائکه). [۳۵۵] .

مسجد ضرار

پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقان مسجدی ساختند و منظوری جز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، پنج نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما به نمایندگی دیگران نزد تو آمده ایم تا در مسجدی که به خاطر نیازمندان بنا کرده ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از: ۱ – معتب بن قشیر؛ ۲ – ثعلبه بن حاطب؛ ۳ – خذام بن خالد؛ ۴ – ابوحبیبه بن الازعر، ۵ – نبتل بن حارث.رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد. در بازگشتن از تبوک به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد با خبر شد و

بیـدرنگ «مالك بن دخشم» و «معن بن عـدی» با برادرش «عاصم» را خواست و فرمود: «بروید و این مسـجدی را که سـتمگران ساخته انـد از بیـخ و بن بکنیـد و بسوزانیـد» مالك و معن رفتنـد و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیات ۱۰۷-۱۱۰ از سوره توبه در این باره نزول یافت.

مساجد رسول خدا از مدینه تا تبوک

ابن اسحاق می گوید: مسجدهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مدینه تا تبوك معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است: ۱ - مسـجدی در تبوك؛ ۲ - مسـجدی در ثنیه مدران؛ ۳ - مسـجدی در ذات الزراب؛ ۴ - مسـجدی در أخضر؛ ۵ - مسجدی در ذات الخطمی؛ ۶ - مسـجدی در ألاـء؛ ۷ - مسـجدی در بـتراء؛ ۸ - مسـجدی در شق تـاراء؛ ۹ - مسـجدی در ذوالجیفـه؛ ۱۰ - مسجدی در صدر حوضی؛ ۱۱ - مسـجدی در حجر؛ ۱۲ - مسـجدی در صعید؛ ۱۳ - مسـجدی در وادی القری؛ ۱۴ - مسجدی در رقعـه؛ ۱۵ - مســـجدی در ذی المروه؛ ۱۶ - مسجدی در فیفـاء؛ ۱۷ - مسـجدی در ذی خشـب.هر یـك از این مساجـد در منزلگاهها و مواضع بین مدینه تا تبوك بوده است.

سه گنهکار خوش عاقبت

علاـوه بر آن که در سـفر تبوك، گروهی از منافقـان مـدینه و بهـانه جویـان اعراب با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی هیچ شك و نفاقی و با نداشتن هیچ عذر و بهانه ای، توفیق همراهی با رسول خـدا را نداشـتند و در مـدینه ماندنـد: «کعب بن مالك»، «مراره بن ربیع»، و «هلال بن امیه واقفی» که از نیکان صـحابه رسول خدا بودند، اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوك همراه مسـلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشـتن رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در مـدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود

را از رسول خـدا دریغ داشـتند و آسودگی را بر رنـج و مشـقت جهاد ترجیح دادند و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند، همانـان که خـدای متعال در آیه های سوره توبه آنها را نکوهش می کنـد و به سـختی مورد ملامت و سـرزنش قرار می دهـد، پیـامبرش را می فرمایـد کـه اگر مردنـد بر آنهـا نمـاز نگزارد و بر گورهایشـان نایسـتد و پس از این هم همراهی آنـان را قبـول نکند).خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن - که در غیاب رسول خدا بشدت از عمل خود پشیمان و حیران شده بودند - کاری شبیه به کار منافقان سـر زند و در پایان کار هم به صـریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.داسـتان تخلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشـکلات و معاذیری که در این راه برای آنان پیش آمده بود و اعتراف به گناه خویش و صدق گفتار و اظهـار اخلاصـشان در نزد رسول خـدا که منتهی به قبول توبه ایشـان گشت از زبـان خودشان، مطابق آنچه مورخان و محـدثان اسلامی شرح داده اند، آمده است. [۳۵۶] .خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:«و نیز خدای توبه آن سه نفر را که جـا مانـده بودنـد قبول کرد، امـا پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمـد، و از خودشان هم به تنگ آمدنـد و دانسـتند که از خـدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداونـد برایشان بازگشت تا توبه کننـد، همانا خـدا توبه پـذیر و مهربان است.» [۳۵۷] .اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه جویی کردند

و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند، این دو آیه را نازل کرد:«بزودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می خورند تا از آنها خشنود گردید با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی شود» [۳۵۸] .

دیگر حوادث سال نهم هجرت

۱ - به گفته مسعودی، در شعبان سال نهم، «ام کلثوم» دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه وفات کرد. [۳۵۹] .۲ - به گفته مسعودی، در ذی قعده سال نهم، «عبدالله بن ابی» یکی از منافقان سرشناس مدینه که مقارن هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تاج سلطنت او را آماده می ساختند، بدرود زندگی گفت و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه انگیزی آسوده شدند. [۳۶۰] .۳ - سوره برأت: ذی حجه سال نهم.ابن اسحاق می نویسد که رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از بازگشت از غزوه تبوک «ابوبکر» را به عنوان امیرالحاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می آمدند، پس «ابوبکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند، آنگاه سوره برأت در شأن منافقان و مشرکان نزول یافت و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای «ابوبکر» می فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی رساند»، پس روز عید

قربان «علی بن ابی طالب» به پا خاست و همان چه را رسول خـدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:«ای مردم! کافری وارد بهشـت نمی شود و پس از امسال مشـرکی نبایـد حـج گزارد و برهنه ای نبایـد پیرامون کعبه طواف کنـد و هر کس او را با رسول خدا قرارداد و پیمانی است، تا پایان مـدت، قرارداد او به قوت خود باقی است و دیگران هم از امروز تا مدت چهار ماه، مهلت دارند که هر گروهی به مأمن و سـرزمین خود بازگردد، پس از آن که چهار ماه سپری شد برای هیچ مشرکی، عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدتی عهد و پیمانی بسـته اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حج کند و نباید برهنه ای پیرامون کعبه طواف کند.» [۳۶۱] .

وفدهای عرب

«وفـدها» یعنی: هیأتهـای نماینـدگی قبایـل مختلف عرب برای اظهـار اسـلام و انقیـاد قبایل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت و أحیانا پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم صـلی الله علیه و آله شـرفیاب می شدند و اسلام و انقیاد قبایل خود را به عرض می رساندنـد و مورد لطف و محبت و عنـایت شخصـی رسول خـدا واقع می شدنـد و مـا در این فصل در حـدود گنجایش این کتاب، نام هر یک از آن وفدها را می بریم.۱ – وفد مزینه: نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا صـلی الله علیه و آله وارد شد، چهارصد مرد مضـری از قبیله «مزینه» بودند و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هر جا باشید مهاجرید، پس به

محل خویش بازگردید»، به محل خویش بازگشتند. [۳۶۲] .۲ – وفد أسد: ده مرد از «بنی أسد بن خزیمه» در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله «ضرار بن أزور» و «طلیحه بن خویلد» و «حضرمی بن عامر» که سخنی منت آمیز گفت و درباره آنان، آیه ۱۷ سوره حجرات نزول یافت.۳ – وفد تمیم: ضمن سریه «عیینه بن حصن فزاری» در محرم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم.۴ – وفد عبس: نه نفر از «بنی عبس» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و از «مهاجرین اولین» شمرده شدند و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.۵ – وفد فزاره: پس از غزوه تبوک، ده مرد از «بنی فزاره» از جمله: «خارجه بن حصن» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و چون به خشکسالی و قحطی گرفتار آمده بودند، رسول خدا برای ایشان دعا کرد و شش روز باران آمد.۶ – وفد مره: پس از غزوه تبوک، سیزده نفر وفد «بنی مره» به ریاست «حارث بن عوف» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند و مورد تفقد و مرحمت قرار گرفتند و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند، رسول خدا درباره آنان دعای نزول باران کرد و بلال را فرمود تا به هر کدام ده أوقیه و به «حارث» دوازده أوقیه نقره جایزه داد و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند که به دعای رسول خدا باران کافی باریده است. [۳۶۳] .۷ – وفد ثعلبه: در سال هشتم هجرت، چهار

نفر از «بنی ثعلبه» نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمدنـد و از طرف خود و قبیله شـان اظهار اسـلام کردنـد، رسول خـدا از آنـان پـذیرایی کرد و بلال را فرمود تـا به هر کـدامشان پنـج أوقیه نقره جایزه داد و سـپس به بلاد خویش بازگشـتند.۸ – وفد محـارب: در سـال دهم (حجه الـوداع) ده مرد از «بنی محـارب» که رسـول خـدا را دشـمنی سرسـخت تر از آنـان نبـود، نزد آن حضـرت آمدند و گفتند: اسلام «بنی محارب» در عهده ما. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خداست» به آنان جایزه داد و بازگشتند. [۳۶۴] .۹ – وفد سـعد بن بکر: در رجب سال پنجم هجرت «ضمام بن ثعلبه» که مردی دلیر و دو گیسوی بافته داشت از سوی قبیله «سـعد بن بکر» نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد و سپس به مسـجد در آمد در حالی که رسول خدا در میان اصـحاب نشسته بود. پس چون نزدیک رسول خدا رسید، گفت: کدام یک از شما پسـر «عبـدالمطلب» است؟ رسول خـدا گفت: منم، گفت: محمـد؟، گفت: آری. گفت: من از تو سؤ ال می کنم و در سؤ الات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشـی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد. گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشـینیان و خدای پسـینیان قسم می دهم، آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرسـتاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو

و خـدای گذشـتگان و خـدای آینـدگان قسم می دهم، آیا خـدا تو را فرموده است که ما را بفرمایی تا او را به تنهایی پرسـتش کنیم و چیزی را شـریک وی قرار نـدهیم و این بتها را رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خـدای تو و کسانی که پیش از تو زیسـته انـد و خـدای کسانی که پس از تو خواهنـد زیست، آیا خدا تو را فرموده است که ما روزی پنـج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا چنین است. سـپس فرایض اسـلامی را یک یک برشـمرد و چون از این کـار فراغت یـافت، گفت: من هم به یگـانگی خـدا گواهی می دهم و نیز محمـد را پیامبر وی می شـناسم و همه این فرایض را بـدون کم و کـاست انجـام می دهم. سـپس از نزد رسـول خـدا رفت و رسول خـدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو، راست گفته باشد به بهشت می رود.»«ضمام» نزد قبیله خویش رفت و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت، لات و عزی را دشنام داد و قبیله اش را از بت پرستی نجات بخشید و به اسلام و کتاب آسمانی واداشت؛ به طوری که تا شب آن روز یک مرد یا یک زن نامسلمان در قبیله اش باقی نمانـد و مسـجدها ساختنـد و بانگ نماز در دادنـد، «ابن عباس» گفت: نماینده قبیله ای برتر و بهتر از «ضـمام» نشنیده ایم. [۳۶۵] .۱۰ - وفـد بنی کلاب: سـیزده مرد از قبیله «بنی کلاب» از جمله «لبیـد بن ربیعه» و «جبار بن سـلمی» در سال نهم نزد رسول خدا

صلی الله علیه و آله آمدنـد و اظهار اسـلام کردنـد و گفتند: «ضـحاک بن سـفیان» در میان ما به کتاب خدا و سـنتی که فرموده بودی عمـل کرد و مـا را به خـدا و رسولش دعوت فرمود و مـا هم پـذیرفتیم.۱۱ – وفـد رؤ اس بن کلاـب: مردی از قـبیله «بنی رواس» به نام «عمرو بن مالک» نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و سپس نزد قبیله اش بازگشت و آنان را به اسـلام دعوت کرد.۱۲ – وفـد بنی عقیـل بن کعب: سه نفر از «بنی عقیل» نزد رسول خـدا آمدنـد و اسـلام آوردنـد و با تعهد اسـلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش، با رسول خـدا بیعت کردند رسول خدا سـرزمین عقیق «بنی عقیل» را به آنان داد و برای آنهـا سـندی نـوشت، دیگر سـران این قـبیله «لقیـط بن عـامر» و «أبـوحرب بن خویلـد» و «حصـین بن معلی» نیز آمدنـد و اسـلام آوردند.۱۳ – وفـد جعـده بن کعب: «رقاد بن عمرو» از سوی «بنی جعـده» نزد رسول خـدا آمـد و اسـلام آورد و رسول خدا در «فلج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت.۱۴ – وفد قشیرین کعب: پیش از حجه الوداع و پس از غزوه «حنین» چند نفر از «بنی قشـیر» از جمله «ثور بن عروه» بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثور» قطعه زمینی بخشید و برای وی سـندی نوشت و نیز «قره بن هبیره» را جایزه ای و بردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد. [۳۶۶] ۱۵. – وفد

بنی بکـاء: در سـال نهم هجرت نه نفر از طـایفه «بنی بکـاء». از جمله «معـاویه بن ثور» که در آن تاریـخ مردی صـد سـاله بود و پسـرش «بشـر» بر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وارد شدنـد و رسول خـدا دسـتور داد تـا آنـان را در خـانه ای منزل دادنـد و پـذیرایی کردنـد و آنـان را جایزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشـتند.۱۶ - وفـد بنی کنـانه: «واثله بن أسـفع» از سوی «بنی کنانه» در سال نهم در موقعی که رسول خـدا برای سـفر تبوک آماده می شد، به مدینه آمد و به عرض رسانید که آمده ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم، رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن». واثله بیعت کرد و نزد خـانواده خویش بازگشت و از اسـلام خویش آنان را با خبر ساخت، پـدرش از قبول اسـلام امتناع ورزیـد، اما خواهرش اسـلام آورد. واثله به مـدینه بازگشت و برای سـفر تبوک به رسول خدا ملحق شد و ملازم خدمت او بود.۱۷ - وفد بنی عبد بن عدی: مردانی از قبیله «بنی عبد بن عدی» بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و گفتند: ای محمد! ما اهل حرم و ساکن آن و نیرومنـدترین کسـان آن سـرزمین هستیم، ما نمی خواهیم با تو بجنگیم و اگر جز با قریش جنگ می کردی ما هم همراه تو می جنگیـدیم، امـا با قریش نمی جنگیم و تو و تبار تو را دوست می داریم. قرار ما بر آن که اگر کسـی از ما را به خطا کشتی، دیه اش

را بـدهی، اگر ما هم از اصـحاب تو را کشتیم، دیه اش را بپردازیم. رسول خـدا گفت: آری و سـپس اسـلام آوردند.۱۸ – وفد أشـجع: در سال «خندق» صد مرد از قبیله «أشـجع» به ریاست «مسـعود بن رخیله» به مدینه آمدند و در کوه «سـلع» منزل کردند. رسول خـدا نزد آنان رفت و دسـتور فرمود تا بارهای خرما به ایشان دادنـد. پس گفتند: ای محمد! ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده ایم و خواستار صلح و متارکه ایم، پس رسول خدا با آنان صلح کرد و سپس اسلام آوردند.۱۹ – وفد باهله: پس از فتح مکه «مطرف بن کاهن باهلی» به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد و امان نامه ای برای طایفه خود گرفت، سپس «نهشل بن مالک» (از قبیله باهله) به نماینـدگی قبیله خویش نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمـد و اسـلام آورد، رسول خـدا برای هر یک از آنها نامه ای نوشت که احکام و شـرایع اسـلام در آن بیان شده بود.۲۰ – وفد سلیم: «قیس بن نشبه سلمی» که با کتابهای آسمانی آشنا بود از سوی «بنی سلیم» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من فرسـتاده و نماینـده قبیله خویشم و آنان فرمانبردار منند. وی سؤ الاتی پیرامون وحی الهی از رسول خدا کرد و رسول خدا به تمام آنها پاسخ داد و شرایع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. «قیس» گفت: جز به نیکی امر نمی کنی، گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی

و رسول خدا او را «حبر بنی سلیم» نامید. «قیس» نزد قوم خویش بازگشت و به آنان گفت: درباره محمد، حرف مرا بشنوید و اسلام آورید.در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله «بنی سلیم» از پی رسول خدا رهسپار شدند و در «قدید» به او پیوستند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمه سپاه خود قرار ده، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ حنین و طائف همراه رسول خدا بودند.۲۱ - وفد هلال بن عامر: چند نفر از طایفه «بنی هلال» از جمله «عبد عوف بن أصرم» که رسول خدا او را «عبدالله» نامید، نزد آن حضرت رسیدند و «زیاد بن عبدالله بن مالک» که در خانه خود «میمونه» فرود آمد جزو آنان بود و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز او را پیش طلبید و دست بر سر وی کشید و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.۲۲ - وفد بنی عامر بن صعصعه: مردان «بنی عامر» از جمله «عامر بن طفیل» و «أرید بن قیس» و «جبار بن سلمی» نزد رسول خدا رسیدند و عامر در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. به «أربد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم، من او را به گفتگو مشغول می کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.چون نزد رسول خدا رسیدند، عامر گفت: ای محمد با من خلوت کن و رسول خدا گفت: مگر به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن

خود را تکرار کرد و منتظر بود که «اربـد» کار خود را انجام دهـد، اما «اربـد» چنان شـده بود که نمی توانست سـخنی گویـد و کاری انجام دهد.«عامر» پس از گفتگوی طولانی با رسول خدا، آخرین سـخنی که به آن حضـرت گفت، این بود که: مدینه را از پیاده و سواره ای که بر سـرت می آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شـر «عامر بن طفیل» - یا شـر این دو یعنی: عامر و اربد - را از سر من دور گردان، خدایا! بنی عامر را به اسلام هدایت فرما و اسـلام را از عامر بی نیاز گردان».نوشـته اند که «عامر بن طفیل» نرسیده به قبیله خویش گرفتار بیماری سختی شد و در خانه زنی از سـلول مرد و «اربـد» چنـد روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسـمانی هلاک شـد.ابن هشام روایت می کند که آیات ۸-۱۳ سوره رعـد درباره «عامر» و «اربـد» نزول یافته است. [۳۶۷] .۲۳ - وفد ثقیف: رسول خدا صـلی الله علیه و آله در سال هشتم از طائف به مکه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، «عروه بن مسعود ثقفی» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسـیدن رسول خدا به مدینه شـرفیاب گشت و اسـلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش باز گردد، ولی رسول خـدا به او گفت: «تو را می کشـند». عروه گفت: آنان مرا دوست دارنـد و رهسـپار طائف گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام بر آمد، ولی آنها «عروه» را تیرباران

کردند و به شهادت سرافراز گشت. رسول خدا گفت: «مثل عروه در میان قبیله اش، مثل صاحب یاسین است در میان قومش.»چند ماه پس از شهادت عروه، قبیله بنی ثقیف در مقابل پیشرفت اسلام خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی به مدینه برای مذاکره با رسول خدا گسیل دارند. آنها شش نفر بودند:۱ - عبدیالیل بن عمرو؛ ۲ - حکم بن عمرو؛ ۳ - شرحبیل بن غیلان؛ ۴ - عثمان بن ابی العاص؛ ۵ - أوس بن عوف؛ ۶ - نمیر بن خرشه.وفد ثقیف وارد مدینه شد، رسول خدا «خالد بن سعید» را برای پذیرایی آنان معین فرمود. نمایندگان ثقیف دو مطلب را به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه «لات» را ویران نکنند و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند، اما رسول خدا به خواسته های آنان تن نداد، سرانجام نمایندگان ثقیف اسلام آوردند و مسلمان شدند و رسول خدا «عثمان بن أبی العاص» را برای آموختن احکام اسلام و آیات قرآن بر آنان امیر ساخت.نمایندگان ثقیف رهسپار بلاد خویش گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله، «أبوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه» را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد و پس از خراب کردن بت و بتخانه، اموالی که متعلق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش «أبوملیح» (فرزند عروه) و به دستور رسول خدا، قروض «عروه بن مسعود ثقفی» و نیز «أسود بن مسعود» پرداخت شد.۲۴ - وفد عبدالقبس: در سال فتح مکه، بیست مرد از مردم بحرین، از جمله جارود و منقذ

بن حیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت: «خوش آمدند، «عبدالقیس» خوب قبیله ای است.» [۳۶۸] .آنان ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند و جارود هم که مرد نصرانی بود به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد. رسول خدا به آنان جوایزی مرحمت فرمود.۲۵ – وفد بکر بن وائل: به همراه این وفد «بشیر بن الخصاصیه»، «عبدالله بن مرثد» و «حسان بن حوط» نیز بودند که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند. مردی از فرزندان حسان گفت:«انا ابن حسان بن حوط و أبی رسول بکر کلها الی النبی»«من فرزند حسان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر»«عبدالله بن أسود» که در «یمامه» سکونت داشت، اموال خود را در یمامه فروخت و با همین وفد به مدینه مهاجرت کرد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست. [۳۶۹] .۲۶ – وفد تغلب: شانزده نفر مرد تغلبی از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صلیب زرین آویخته بودند، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، رسول خدا با نصرانیان مصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند، ولی فرزندان خود را به نصرانیت در نیاورند، مسلمانان را هم جوایزی اعطاء فرمود. [۳۷۰] .۲۷ – وفد بنی حنیفه: حدود سیزده تا نوزده مرد از بنی حنیفه، بر رسول خدا وارد شدند. سرپرستی این وفد را «سلمی بن حنظله» عهده دار بود، آنان (جز مسیلمه بن حبیب که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود) در مسجد به حضور

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رسـیدند و بر او درود فرسـتادند و اسـلام آوردند، چون پس از چند روز تصـمیم به بازگشـت گرفتند، رسول خدا دستور داد، به هر یک پنج اوقیه نقره جایزه دهند و برای «مسیلمه» که اثاث و شتران را نگهداری کرده بود، نیز فرمود: او مقـامی پـایین تر از شـما نـدارد، پس به او ماننـد دیگران جـایزه مرحمت فرمود، بـا این عنایت رسول خـدا وجه بر «مسـیلمه» اشـتباه شـد و پنـداشت که رسول خدا او را در پیامبری شـریک خود ساخته است، چون به یمامه بازگشـتند «مسـیلمه» ادعای پیامبری کرد و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت. [۳۷۱] .۲۸ – وفد طیی ء: پانزده مرد از قبیله «طیی ء» برای دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند، سروری این گروه را «زید الخیل بن مهلهل» به عهده داشت، رسول خـدا اسـلام را بر ایشان عرضه داشت و چون اسـلام آوردند به هر یک پنج اوقیه [۳۷۲] جایزه داد و به زیـدالخیل دوازده و نیم اوقیه و او را به فضل سـتود «زیدالخیر» نامید و سـرزمینهای «فید» را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته داد. زیـد بـا قوم خود بازگشت و در بین راه به تب مبتلا گشت و پس از سه روز درگـذشت.۲۹ – وفد تجیب: [۳۷۳] سیزده مرد از مردم تجیب با صـدقات واجبه اموال خود نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمد گفت و مقام و منزلشان گرامی داشت و به

بلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جایزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سایر وفدها جایزه می داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و بنه خود نهاده ایم، فرمود: او را بیاورید، غلام آمد و گفت: همچنان که حوایج آنان برآوردی، حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیامرزد و بی نیازی مرا در دلم قرار دهد. رسول خدا همین دعا را در حق او کرد و بعد دستور داد همانند دیگران به او جایزه دهند و دعای حضرت درباره او نیز مستجاب شد.۳۰ – وفد خولان: [۳۷۴] در شعبان سال دهم ده نفر از مردم «خولان» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کردیم، اکنون به خداوند ایمان می آوریم و فرستاده او را نیز تصدیق می کنیم. رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع «عم أنس» (نام بت قبیله خولان) جویا شد، گفتند: بد است و اگر برگردیم او را در هم می شکنیم، زیرا ما از ناحیه او گول خوردیم و در فتنه افتادیم و چون بازگشتند بت را در هم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند. [۳۷۵] .۳۱ – وفد جعفی: قبیله جعفی خورردن گوشت دل را حرام می دانستند و چون «قیس بن سلمه» و «سلمه بن یزید» (برادران مادری و فرزندان ملیکه)

از سوی قبیله خود نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد، دل بریان شده ای آوردند و به «سلمه بن یزید» داد، سلمه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد، سپس قیس و سلمه گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: ملیکه رنجدیده را از رنج نجات بخش، زیر او نیازمند را اطعام می کرد و بر مسکین شفقت می آورد، ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود، فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند و گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خورانید و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را ببستند و شتر را براندند، چون این خبر به رسول خدا رسید بر آنها لعنت فرستاد.نقل شده است که «أبوسبره» با دو فرزندش «سبره» و «عزیز» بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوندی عزیزی نیست و او را عبدالرحمان نامید.«أبوسبره» و فرزندانش اسلام آوردند و رسول خدا آنها را دعا فرموده و وادی «جردان» را در یمن به او واگذار کرد. [۳۷۶] .۳۲ - وفد صداء: [۳۷۷] در سال هشتم هجرت، رسول خدا صلی الله علیه و آله، «قیس بن سعد» را با چهارصد نفر به ناحیه یمن فرستاد و در وادی قنات اردو زدند. مردی از صداء از مقصد آنان جویا شد و با شتاب نزد

رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند، آنگاه پانزده مرد از مردم صداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند و به سرزمین خود بازگشتند و اسلام در بین آنان رواج یافت. [۳۷۸] .۳۳ – وفد مراد: [۳۷۹] «فروه بن مسیک مرادی» از ملوک کنده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد و به فراگرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت، رسول خدا او را دوازده اوقیه جایزه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد و حله ای از بافته عمان بخشید و او را عامل خود بر قبیله های مراد، زبید و مذحج گردانید و خالد بن سعید بن العاص را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد، فروه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. [۳۸۰] .۳۴ – وفد زبید: ده نفر از قبیله «بنی زبید» به ریاست «عمرو بن معد یکرب» به مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، «عمرو» با یارانش اسلام آوردند و از آن حضرت جایزه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عمرو مرتد شد و سپس اسلام آورد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت داشت. [۳۸۱] .۳۵ – وفدهای دیگران، حضور آن حضرت رسیدند که به علت ضیق مجال و تطویل کلام از ذکر آنها صرف نظر می کنیم، طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله، جلد اول کتاب

«الطبقات الکبری» مراجعه کنند.این کتاب که در عین اختصار در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از مزایای کم نظیری برخوردار است، متأسفانه فاقد شرح بعضی از حوادث مهم تاریخی، مانند حجه الوداع، واقعه غدیرخم و واقعه وفات و نیز پاره ای از خصوصیات و صفات آن حضرت، که در مأخذ اصلی ما ذکری به میان نیامده، است که امید است در چاپهای بعدی این مهم جبران شود.

پاورقی

[۱] بحارالانوار، ج ۱۵/ ۱۰۵.

[۲] تورات، سفر پیدایش، باب ۲۵، آیه ۱۸ و باب ۳۷، آیه ۲۵.

[۳] تاریخ الامم و الملوک، ج ۲/ ۲۷؛ الکامل، ج ۲/ ۲۱؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۲۷۸.

[۴] در بعضی از منابع کلمه الیاس به کسر همزه، مانند الیاس پیامبر ضبط شده، ولی ظاهرا این اشتباه است و چنان که از کتاب تاج العروس (ماده الس و یأس) به دست می آید، کلمه الیاس در الیاس بن مضر از ماده یأس است و الف و لام آن مانند الف و لام الفضل است.

[۵] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۲۸۵.

[۶] به قول ابن اسحاق، امّا به قول طبری نام وی «عمرو» بود.

[۷] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۲۸۹.

[۸] چه نام عبدمناف «مغیره» بود.

[۹] تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۲۴۱، چاپ بیروت. [

[۱۰] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۳۳۰.

[۱۱] بحار، ج ۱۵/ ۵۵۳؛ الکامل ج ۲/ ۹.

[۱۲] کلینی نیز همین قول را اختیار کرده است (رک: اصول کافی، ج ۱/ ۴۳۹).

[۱۳] بحار، ج ۱۵/ ۱۲۵، اسدالغابه، ج ۱/ ۱۴.

[۱۴] و به قول کلینی، چهار سال (رک، اصول کافی، ج ۱/ ۴۳۹).

[۱۵] اصول کافی، ج ۱/ ۴۳۹.

[۱۶] مروج الذهب، ج ۲/

.۲۸۰

[۱۷] این سخن با ولادت رسول اکرم (ص) در ماه ربیع الاول سازگار نیست.

[۱۸] سیره النبی، ج ۱/ ۱۷۲ (به اختصار).

[۱۹] امتاع الاسماع، ص ۵.

[۲۰] ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۲.

[۲۱] رک: سیره النبی، ج ۱/ ۱۷۷– ۱۷۸؛ امتاع الاسماع، ص ۶؛ بحارالانوار، ج ۱۵/ ۳۵۲ و....

[۲۲] مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۵ و ۲۸۵ (چاپ بیروت).

[۲۳] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۱۱۶ (چاپ بیروت).

[۲۴] مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۵.

[۲۵] امتاع الاسماع، ص ۸.

[۲۶] مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۷–۲۷۸؛ التنبیه و الاشراف، ص ۱۷۹ - ایام فجار چهارم که جنگهایی در آن روی داد عبارت است از: یوم نخله، یوم شمطه، یوم عبلاء، یوم عکاظ و یوم الحریره (رک: ایام العرب فی الجاهلیّه، ص ۳۲۲–۳۴۱).

[۲۷] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۳۷۰.

[۲۸] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۱۲۸؛ التنبیه و الاشراف، ص ۱۷۸.

[۲۹] امتاع الاسماع، ص ۹؛ اما ابن اثیر می گوید که: همراه عموهای خویش در جنگ فجار (یوم نخله) که از بزرگترین جنگهای فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر میداد و اثاثشان را نگه می داشت.

[۳۰] الکامل، ج ۲/ ۲۵ - ۲۶.

[۳۱] مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۷.

[۳۲] مادرش «فاطمه» دختر «زائده بن اصم» بود.

[۳۳] سیره النبی، ج ۱/ ۲۰۳.

[۳۴] امتاع الاسماع، ص ۹؛ التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۷.

[۳۵] سیره النبی، ج ۱/ ۲۰۵.

[۳۶] الکامل، ج ۱/ ۲۵؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۳۷۵.

[۳۷] امتاع الاسماع، ص ۹.

[۳۸] بعضی «عتیق» را مقدم بر ابوهاله ذکر کرده اند (اصابه، ج ۴/ ۲۸۱).

[۳۹] عابد و عائذ هر دو روایت شده است (اصابه: مأخذ پیشین).

[۴۰] التنبیه و الاشراف، ص ۲۰۰.

[۴۱] سیره النبی، ج ۱/ ۳۵۲، ۳۹۱؛ ۴/ ۳۲۲.

[۴۲] الاصابه،

ج ۴/ ۳۳۹.

[۴۳] اسدالغابه، ج ۵/ ۵۰۴.

[۴۴] مأخذ پیشین، ص ۴۲۶.

[۴۵] به قول ابن هشام و ابن حزم، شوهر زینب پیش از رسول خدا «عبیده بن حارث» شهید بدر بوده است. «سیره النبی، ۱/ ۲۹۷؛ جوامع السیره، ص ۳۳.».

[۴۶] سیره النبی، ج ۱/ ۲۴۳.

[۴۷] اسدالغابه، ج ۵/ ۴۶۵.

[۴۸] «ماریّه قبطیّه» یکی از کنیزان رسول خدا(ص) بوده که «مقوقس» (پادشاه اسکندریه) او را به حضرت اهدا کرد و او در سال شانزدهم هجری در زمان خلافت عمر وفات سافت. مجموع کنیزان آن حضرت از این قرار بوده اند: ۱ - سلمی امّرافع ۲ - برکه امّایمن ۳ - ماریه ۴ - ریحانه ۵ - میمونه (بنت سعد) ۶ - خضره ۷ - رضوی. «اسدالغابه، ج ۵/ ۵۴۳، الوافی بالوفیات، ج ۱/ ۸۷ و تنقیح المقال، ج ۳/ باب فصل النساء، ص ۸۲».

[۴۹] اصول کافی، ج ۱/ ۴۵۷-۴۵۸.

[۵۰] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۵۱۲.

[۵۱] مصباح المتهجد، ص ۵۶۱.

[۵۲] سیره النبی، ج ۱/ ۲۰۹-۲۱۴؛ به روایت مسعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش بفرمود تا، چهار گوشه آن جامه را گرفته بلندش کنند (مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۹؛ الطبقات الکبری، ج ۱/ ۱۴۶.).

[۵۳] سیره النبی، ج ۱/ ۲۶۴؛ الکامل، ج ۲/ ۳۷.

[۵۴] سیره النبی، ج ۱/ ۲۵۲-۲۵۴.

[۵۵] مروج الذهب، ج ۲/ ۲۸۲.

[۵۶] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۱۹۳-۱۹۴.

[۵۷] امتاع الاسماع، ص ۱۵.

[۵۸] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۳۷۸.

[۵۹] مأخذ پیشین، ص ۳۷۹.

[۶۰] پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، ابوبکر، ابوذر (مأخذ قبل، ص ۳۷۹).

[۶۱] سیره النبی، ج ۱/ ۲۶۹-۲۷۴.

[۶۲] اسدالغابه، ج ۱/ ۲۷۸.

[۶۳] بحارالانوار، ج ۱۸/ ۱۸۴.

[۶۴] اسدالغابه، ج ۲/ ۴۶.

[۶۵]

اسدالغابه، ج ۲/ ۴۶.

[۶۶] الاستیعاب، ذیل اصابه، ج ۱/ ۲۷۱.

[۶۷] سیره النّبی، ج ۱/ ۲۷۵.

[۶۸] سوره شعراء (۲۶) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سوره طه نازل شده است و سپس به ترتیب سوره های نمل، قصص، بنی اسرائیل، هود، یوسف و آنگاه سوره حجر که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت و مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (رک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۹۰؛ مجمع البیان، ج ۲/ ۴۶۷؛ الاتقان، ج ۱/ ۲۶).

[۶۹] در کتاب تاریخ الامم آمده است، بر کوه «صفا» برآمد.

[۷۰] شعراء / ۲۱۴.

[۷۱] تاریخ الامم و الملوک، ج ۲/ ۶۲-۶۳.

[۷۲] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۳۷۹-۳۸۰.

[۷۳] سیره النبی، ج ۲/ ۱۷.

[۷۴] طبقات، ج ۱/ ۲۰۱ (سائب بن صیفی بن عابد).

[۷۵] مأخذ پیشین، ص ۲۰۰(حارث بن قیس بن عدی).

[۷۶] در پاسخ این پیشنهاد، آیه ۴۷ از سوره سباء نازل شد.

[۷۷] فصّلت ۱/ ۲۷.

[۷۸] رعد / ۳۱.

[۷۹] آیات ۹ - ۱۹ از سوره اقراء در این باب نازل شده است.

[۸۰] سیره النبی، ج ۱/ ۳۱۹ - ۳۳۰.

[۸۱] نساء / ۹۷ (رک: سیره النّبی، ج ۲/ ۲۸۳؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۸۵؛ امتاع الاسماع، ص ۲۰).

[۸۲] سیره النّبی، ج ۱/ ۳۴۵.

[۸۳] مصباح الاسرار، ص ۲۸؛ بحارالانوار، ج ۱۸/ ۴۲۲، الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۰۶؛ تاریخ الامم، ج ۲/ ۶۹ - ۷۰.

[۸۴] طبقات، ج ۱/ ۲۰.

[۸۵] سیره النبی، ج ۱/ ۳۵۶ - ۳۵۷؛ اعلام الوری، ص ۵۵؛ بحارالانوار، ج ۱۸/ ۴۱۸.

[۸۶] مریم / ۲۴ و ۲۵.

[۸۷] بدگویان شما زیان کارانند (سه بار چنین گفت).

[۸۸] سیره النّبی، ج ۱/ ۳۳۶ - ۳۳۷.

[۸۹] دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰ - ۱۳۴

(به نقل از ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۷۹).

[۹۰] ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹ - ۳۹۰؛ الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۰۸ - ۲۱۰؛ سیره النبی، ج ۱/ ۳۹۹ - ۴۰۰؛ الکامل، ج ۲/ ۶۱؛ امتاع الاسماع، ص ۲۶ و....

[۹۱] مصباح المتهجد، ص ۵۶۰.

[۹۲] سیره النبی، ج ۱/ ۳۹۷ - ۳۹۹، الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۱۰ و....

[۹۳] سیره النبی، ج ۱/ ۴۰۰ - ۴۰۴.

[۹۴] مائده / ۸۲ - ۸۳؛ قصص / ۵۲ - ۵۵ (سیره النبی، ج ۱/ ۴۱۸ - ۴۱۹).

[۹۵] کوثر / ۱ - ۳.

[۹۶] امتاع الاسماع، ص ۲۷؛ أسدالغابه، ج ۵/ ۴۳۹؛ الکامل، ج ۲/ ۶۳ و....

[۹۷] انسان العیون، ج ۱/ ۳۸۶؛ اسدالغابه، ج ۵/ ۴۸۴ - ۴۸۵.

[۹۸] شرحش بعد از این خواهد آمد.

[۹۹] تاریخ الامم و الملوک، ج ۲/ ۸۲.

[۱۰۰] سیره النبی، ج ۱/ ۲۶۶.

[۱۰۱] اسراء / ۱.

[۱۰۲] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۱۳ - ۲۱۶؛ سیره النبی، ج ۲/ ۲ - ۷.

[۱۰۳] سیره النبی، ج ۲/ ۲ - ۷؛ امتاع الاسماع، ص ۲۸ - ۳۰.

[۱۰۴] مفاتیح الغیب، ج ۵/ ۵۴۰ - ۵۴۶؛ بحارالنوار، ج ۱۸/ ۲۸۲ - ۴۱۰.

[۱۰۵] مفاتح الغیب، ج ۷/ ۷۷۹.

[۱۰۶] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۱۶ - ۲۱۷؛ امتاع الاسماع، ص ۳۰ - ۳۱.

[۱۰۷] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۹۵ - ۳۹۶.

[۱۰۸] سیره النبی، ج ۲/ ۳۴ - ۳۶؛ تاریخ الامم و الملوک، ص ۲/ ۸۴ و....

[۱۰۹] سیره النبی، ج ۲/ ۳۶-۳۷؛ امتاع الاسماع، ص ۳۲؛ جوامع السیره، ص ۶۹.

[۱۱۰] اسامی شرکت کنندگان در بیعت دوم عقبه در صفحه ۱۹۱ کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» مشروحا آمده است.

[۱۱۱] أخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً لیکونوا علی قومهم بما فیهم.

[۱۱۲] بعضی به جای

رفاعه «ابوالهیثم بن تیهان» را می شمارند، چرا که «کعب بن مالک» در اشعار خود مشتمل بر اسامی دوازده نفر، از جمله ابوالهیثم را بدون ذکر رفاعه آورده است (رک: سیره النبی، ج ۲/ ۵۱ - ۵۲).

[۱۱۳] أنتم علی قومکم بما فیهم کفلاء ککفاله الحواریین لعیسی بن مریم و أنا کفیل علی قومی یعنی المسلمین.

[۱۱۴] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۲۶.

[۱۱۵] سیره النبی، ج ۲/ ۷۶.

[۱۱۶] در این جدول ۷۹ سوره نام برده شده و اگر سوره های (۸۴) (۱۰۹) و (۱۱۲) را که مکی است به آن اضافه کنیم جمعا ۸۲ سوره می شود و بعضی گفته اند که سوره های مکی ۸۶ سوره است.

[۱۱۷] سوره (۴۰) در جدول سوره های مدنی آمده و مدنی است (در آینده خواهد آمد) و سوره (۱۱۲) که مکی است در این جا ذکر نشده است.

[۱۱۸] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۹۰ - ۳۹۱.

[۱۱۹] مراصدالاطلاع، ج ۲/ ۵۰۸.

[۱۲۰] امتاع الاسماع، ص ۳۸.

[۱۲۱] سیره النبی، ج ۲/ ۹۵ - ۹۸.

[۱۲۲] سیره النبی، ج ۲/ ۹۵ - ۹۸.

[۱۲۳] مصباح المتهجد، ص ۵۵۳.

[۱۲۴] دلائل الصدق، ج ۲/ ۲۹۴، از مستدرک حاکم، ج ۳/ ۵. (با تصریح به این که شب هجرت بوده است).

[۱۲۵] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۹۸.

[۱۲۶] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۳۰ - ۲۳۲.

[۱۲۷] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۳۰ - ۲۳۲.

[۱۲۸] سراقه بن مالک از بنی مدلج بود که در قدیر منزل داشت (اسد الغابه، ج ۲/ ۲۶۴).

[۱۲۹] روضه کافی ص ۲۶۳: اللهم اکفنی شر سراقه بما شئت.

[۱۳۰] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۹۹ - ۴۰۰، اسدالغابه، ج ۲/ ۲۶۶.

[۱۳۱] جایی است نزدیک مدینه میان رابغ و جحفه (مراصدالاطلاع).

[۱۳۲] اسدالغابه،

ج ۱/ ۱۷۵.

[۱۳۳] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۳۶.

[۱۳۴] امتاع الاسماع، ص ۴۹.

[۱۳۵] بعضیها سوره های: (۸۳)، (۳۲)، (۵۶)، (۱۰۰)، (۱۱۳ و ۱۱۴) را مکی دانسته اند.

[۱۳۶] سوره شماره (۴۰) در جدول سوره های مکی (پیش از این) نام برده شده، در حالی که مدنی بوده است ضمنا در این جا باید سوره (۹۹/ زلزال) که مدنی است و در هر هیچ یک از دو جدول نیامده است افزوده شود.

[۱۳۷] بقره / ۲۸۱.

[۱۳۸] ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۴۰۲ - ۴۰۳.

[۱۳۹] انفال / ۷۵.

[۱۴۰] سیره النبی، ج ۲/ ۱۷۷ - ۲۲۰.

[۱۴۱] اعلام الوری، ص ۸۱-۸۲؛ الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۴۱-۲۴۴.

[۱۴۲] سیره النبی، ج ۲/ ۲۲۳.

[۱۴۳] برای اطلاع نام و تربیت تاریخی سریه های رسول خدا، رک: تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۴۰.

[۱۴۴] سیره ابن هشام، ج ۲/ ۲۵۱.

[۱۴۵] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۹.

[۱۴۶] امتاع الاسماع، ص ۸۱، شرح نهج البلاغه، ج ۳/ ۳۳۰.

[۱۴۷] مأخذ پیشین، ج ۱/ ۱۲۶.

[۱۴۸] مأخذ پیشین، ج ۲/ ۲۳.

[۱۴۹] امتاع الاسماع، ص ۸۴.

[۱۵۰] شرح نهج البلاغه، ج ۴/ ۳۸۵.

[۱۵۱] سیره النبی، ج ۲/ ۲۷۱ - ۲۷۴.

[۱۵۲] اسدالغابه، ج ۴/ ۳؛ سیره ابن هشام، ج ۲/ ۲۹۰.

[۱۵۳] نساء / ۹۷.

[۱۵۴] الطبقات الکبری، ج ۲/ ۲۲؛ امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

[۱۵۵] یعنی: کشته هایی که در چاه بدر افکنده شدند.

[۱۵۶] تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۸۴ - ۲۹۰.

[۱۵۷] فهرست اسامی کشته شدگان و اسیران قریش در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» نوشته مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی در صفحه ۲۹۱ ذکر شده است.

[۱۵۸] ابن سعد تاریخ این غزوه رانیمه محرم سال سوم هجرت نوشته است.

[۱۵۹] این سریه پنج روز مانده از رمضان

(۱۹ ماه پس از هجرت) اتفاق افتاد. «الطبقات الکبری، ج ۲/ ۲۷».

[۱۶۰] سیره النبی، ج ۴/ ۳۱۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲/ ۲۸.

[۱۶۱] شوّال سال دوم، بیست ماه پس از هجرت.

[۱۶۲] سیره النبی، ج ۲/ ۴۲۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲/ ۳۰.

[۱۶۳] الطبقات الکبری، ۲/ ۳۴؛ سیره النبی، ج ۲/ ۴۲۵.

[۱۶۴] الطبقات الکبری، ج ۲/ ۳۵؛ سیره النبی، ج ۲/ ۴۲۵.

[۱۶۵] سیره النبی، ج ۲/ ۴۳۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲/ ۳۱.

[۱۶۶] امتاع الاسماع، ص ۱۱۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲/ ۳۶.

[۱۶۷] همان ابن هشام است.

[۱۶۸] امتاع الاسماع، ص ۱۲۱ - ۱۲۲؛ بحارالانوار، ج ۶/ ۵۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳/ ۳۶۵، از واقدی.

[۱۶۹] ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.

[۱۷۰] آبی است در احد و به همین مناسبت روز احد را «یوم المهراس» گفته اند.

[۱۷۱] سیره النبی، ج ۳/ ۷۵-۸۰.

[۱۷۲] سیره النبی، ص ۸۰-۸۱.

[۱۷۳] معارف، ص ۷۰.

[۱۷۴] الطبقات الکبری، ج ۲/ ۴۲ - ۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ۳/ ۴۰۰.

[۱۷۵] اسدالغابه، ج ۳/ ۱۳۲.

[۱۷۶] در سیره النبی: به ضم نون ضبط شده (ج ۳/ ۸۶) ولی در اسدالغابه: به فتح نون (ج ۵/ ۵۵۵).

[۱۷۷] امتاع الاسماع، ص ۱۳۳؛ سیره النبی، ج ۳/ ۳۰.

[۱۷۸] دلائل الصدق، ج ۲/ ۳۰۱.

[۱۷۹] مأخذ پیشین، ص ۲۷۱-۲۷۴.

[۱۸۰] آل عمران / ۱۷۳.

[۱۸۱] بعضی گفته اند: خالد بن سفیان (سیره النبی، ۴/ ۲۹۳؛ تاریخ یعقوبی، ۲/ ۵۸).

[۱۸۲] آبگاهی برای «هذیل» در ناحیه حجاز.

[۱۸۳] و به قولی با چهار نفر دیگر از ده نفر.

[۱۸۴] بقره / ۲۰۴ - ۲۰۷.

[۱۸۵] لقب است، یعنی: شتابنده به سوی مرگ.

[۱۸۶] نام ۳۲ نفر از شهدای بئر معونه در کتاب تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۶۰، نوشته مرحوم دکتر محمد ابراهیم

آیتی آمده است.

[۱۸۷] سیره النبی، ج ۴/ ۳۱۰.

[۱۸۸] سوره حشر که ابن عباس آن را «سوره بنی نضیر» می نامید درباره ایشان نازل شده است.

[۱۸۹] به فتح جیم و تشدید حاء نیز خوانده اند، کسی بود که می خواست از بالای بام سنگی بر رسول خدا بیندازد و از این طریق نظر سوء بنی نضیر را جامه عمل پوشد.

[۱۹۰] ابن هشام، ج ۳/ ۲۱۴.

[۱۹۱] الطبقات الکبری، ج ۲/ ۶۱.

[۱۹۲] صحیح بخاری، جزء ۵، ص ۱۴۵.

[۱۹۳] نساء / ۱۰۱ – ۱۰۳.

[۱۹۴] میان آن و دمشق ۵ روز راه و تا مدینه ۱۵ یا ۱۶ روز راه است.

[۱۹۵] فرهنگ معین به کسر قاف آورده است.

[۱۹۶] بقره / ۲۱۴؛ آل عمران / ۲۶–۲۷، نور/ ۶۲–۶۴؛ احزاب / ۹–۲۵.

[۱۹۷] نساء / ۵۱ – ۵۵.

[۱۹۸] بعضی: مسعربن رخیله گفته اند.

[۱۹۹] آل عمران / ۱۷۳.

[۲۰۰] یلیل: جایی است نزدیک بدر که عمرو بن عبدود، مردان قریش را از حمله بنی بکر یکتنه نجات داد.

[۲۰۱] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۲۴۰.

[۲۰۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۵۱.

[۲۰۳] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۲۴۸.

[۲۰۴] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۲۵۳ – ۲۵۴.

[۲۰۵] در سیره ابن هشام به فتح سین و میم (ج ۳/ ۲۵۵) و در جوامع السیره: شمویل (ص ۱۹۵) آمده است.

[۲۰۶] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶.

[۲۰۷] سیره النبی، ج ۴/ ۲۸۴، غمره آورده است «غمر مرزوق» آبگاهی از بنی اسد است.

[۲۰۸] میان ذی القصه و مدینه ۲۴ میل راه فاصله است.

[۲۰۹] التنبیه و الاشراف، ص ۲۱۸.

[۲۱۰] مأخذ پیشین، ص ۲۱۹.

[۲۱۱] هیفا، هفت میلی مدینه.

[۲۱۲] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۷۹.

[۲۱۳] التنبیه و الاشراف، ص

[۲۱۴] ای سواران خداوند، سوار شوید.

[۲۱۵] یکی از بنی سعد بن هذیل یا به گفته ابن هشام: سعد بن هذیم (ج ۴/ ۲۶۵).

[۲۱۶] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۳/ ۱۵۵۷؛ التنبه و الاشراف، ص ۲۱۹.

[۲۱۷] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۲۸۰.

[۲۱۸] از فدک تا مدینه شش روز راه است.

[۲۱۹] این غزوه مریسیع هم نامیده می شود.

[۲۲۰] منافقون / ۷-۸.

[۲۲۱] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۳۰۵ - ۳۰۶.

[۲۲۲] همان مأخذ، ص ۳۰۷.

[۲۲۳] سیره ابن هشام، ج ۳ / ۳۱۳-۳۱۵.

[۲۲۴] نور / ۱۱-۲۷.

[۲۲۵] سیره ابن هشام، ج ۳ / ۲۸۸.

[۲۲۶] بر حسب ظاهر: اسیر بن زارم، همان یسیر بن زارم است که در سریه بعد خواهد آمد.

[۲۲۷] شش میلی خیبر (سیره ابن هشام، ج ۴ / ۲۶۶).

[۲۲۸] سیره ابن هشام، ج ۴ / ۲۹۰ و در طبقات گفته است: در ذی الجدر واقع در ناحیه قباء نزدیک عیر در شش میلی مدینه (۲/ ۹۳).

[۲۲۹] سیره ابن هشام، ج ۳ / ۳۲۲؛ جوامع السیره، ص ۲۰۷.

[۲۳۰] عبارت داخل پرانتز از کتاب بحارالانوار مجلسی گرفته شده است (ج ۲/ ۳۳۳).

[۲۳۱] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۳۳۱-۳۳۲.

[۲۳۲] فتح / ۱۰.

[۲۳۳] فتح / ۱۱.

[۲۳۴] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۳۳۷.

[۲۳۵] التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۱-۲۲۲.

[۲۳۶] عبارت «وای بر مادرش» ترجمه عبارت عربی: «ویلمه» (ویل لامه) است که معنای دعایی دارد و غالبا برای تعجب به کار می رود، در این جا نیز همین معنی مقصود است.

[۲۳۷] ممتحنه / ۹-۱۱.

[۲۳۸] ر.ك: تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی ص ۴۸۰.

[۲۳۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۷۸.

[۲۴۰] یک بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل

کشورت از تو، یا هم یک بار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و یک بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا یک بار به سبب پیروی عیسی و یک بار دیگر برای ایمان به محمد.

[۲۴۱] انسان العیون، ج ۳/ ۲۴۵.

[۲۴۲] تاریخ الامم، ج ۳/ ۱۵۶۶.

[۲۴۳] ماخذ پیشین، در همان جا.

[۲۴۴] شرح پرسشهای قیصر و پاسخهای ابوسفیان در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» به تفصیل آمده است، ص ۴۸۷.

[۲۴۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۷۸.

[۲۴۶] انسان العیون، ج ۳/ ۲۴۷.

[۲۴۷] سیره ابن هشام، ج ۱/ ۷۲.

[۲۴۸] مکاتیب الرسول، ج ۱/ ۱۲۱-۱۳۳.

[۲۴۹] نامه های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۶۳-۲۹۱ ملاحظه کنید.

[۲۵۰] روم / ۱-۳.

[۲۵۱] «به خدا سوگند: اگر خدا نبود ما به راه راست هدایت نمی شدیم، صدقه نمی دادیم، نماز نمی خواندیم، چنانچه مردمی به ما ستم کنند و بخواهند آشوب کنند، نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار.».

[۲۵۲] معجم البلدان، ج ۲/ ۱۰۶.

[۲۵۳] قلعه قموص یا قلعه ناعم (ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۵۶).

[۲۵۴] جوامع السیره، ص ۲۱۲.

[۲۵۵] سیره ابن هشام، ج ۳/ ۳۵۲.

[۲۵۶] مأخذ پیشین.

[۲۵۷] بعضی او را از شهدای «بئر معونه» شمرده اند.

[۲۵۸] در سیره النبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳/ ۳۵۷).

[۲۵۹] التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۴.

[۲۶۰] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۱۷.

[۲۶۱] مأخذ پیشین.

[۲۶۲] مأخذ پیشین، ج ۲/ ۱۱۸.

[۲۶۳] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۳۴.

[۲۶۴] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۲۶.

[۲۶۵] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۲۰.

[۲۶۶] این ابیات ادامه دارد (رک: تاریخ پیامبر

اسلام، ص ۵۲۴).

[۲۶۷] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۲۳.

[۲۶۸] ابن هشام: رفاعه بن قیس (ج ۴/ ۲۷۸).

[۲۶۹] التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۹.

[۲۷۰] التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۹.

[۲۷۱] سیره حلبیه، ج ۳/ ۱۹۵.

[۲۷۲] رک: سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۵۸، ولی در طبقات و سیره حلبیه: میان دو چشم من. (طبقات، ج ۲/ ۱۲۲۴ و سیره حلبیه، ج ۳/ ۱۸۸).

[۲۷۳] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۷۱؛ طبقات، ج ۲/ ۱۲۶.

[۲۷۴] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۲۷-۱۲۸.

[۲۷۵] ماخذ پیشین.

[۲۷۶] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۲۴۶.

[۲۷۷] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۵.

[۲۷۸] جوامع السیره: بنی اراشه (ص ۲۲۱).

[۲۷۹] ماخذ قبل: مالک بن راقله (ص ۲۲۱).

[۲۸۰] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۱.

[۲۸۱] ماخذ پیشین، ص ۲۴.

[۲۸۲] مجمع البیان، ج ۱۰/ ۵۲۸.

[۲۸۳] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۳۷۵-۳۷۷؛ طبقات، ج ۲/ ۱۳۳؛ امتاع الاسماع، ج ۶/ ۳۵۶.

[۲۸۴] طبقات، ج ۲/ ۱۳۳.

[۲۸۵] به آیات ۱-۴ و نیز آیات دیگر سوره ممتحنه رجوع کنید.

[۲۸۶] سیره ابن هشام، ج ۲/ ۴۲-۴۳.

[۲۸۷] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۴۹.

[۲۸۸] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۷۹.

[۲۸۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۵۳.

[۲۹۰] ج ۲۲/ ۱۹، ۸۴-۸۵.

[۲۹۱] تاریخ الرسل و مملوک، ج ۳/ ۱۶۵۴.

[۲۹۲] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۵۵.

[۲۹۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۶۰؛ سیره ابن هشام، ج ۴/ ۵۴.

[۲۹۴] منابع مختلف، نام أسید را به اختلاف ضبط کرده اند: بر وزن کریم و زبیر.

[۲۹۵] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۵۶.

[۲۹۶] ماخذ پیشین، ص ۵۹.

[۲۹۷] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۶۹.

[۲۹۸] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۶۹.

[۲۹۹] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۴۶.

[۳۰۰] التنبیه و الاشراف، ص ۲۳۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۳۹۸.

[۳۰۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۷۳؛

اعلام الوری، ص ۶۹.

[۳۰۲] اعلام الوری، ص ۶۹، تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۷۳. (در اعلام الوری به جای بنی دیل، بنی هذیل آمده است.).

[۳۰۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۷۳.

[۳۰۴] اعلام الوری، ص ۶۹.

[۳۰۵] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۷۱-۷۲.

[۳۰۶] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۶۱.

[۳۰۷] در اصل: سلمی. تصحیح از سیره ابن هشام، ج ۴/ ۸۲؛ طبقات، ج ۲/ ۱۵۰؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۰۴ و غیره.

[۳۰۸] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۸۴ - ۸۵؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳-۴۴.

[۳۰۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۸۴- ۸۵: امتناع الاسماع، ج ۱/ ۴۳ - ۴۴.

[۳۱۰] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۵۰، امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۰۵.

[۳۱۱] توبه / ۲۵-۲۶.

[۳۱۲] که در حدیبیه در زیر آن بیعت کردند.

[۳۱۳] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۰۸.

[۳۱۴] وطیس: به معنای تنور است و این جمله، کنایه از شدت جنگ است.

[۳۱۵] توبه / ۲۵؛ سیره ابن هشام، ج ۴/ ۹۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۱۰.

[۳۱۶] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۰۰.

[۳۱۷] ارشاد، ص ۶۵.

[۳۱۸] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۰۰ - ۱۰۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۱۳.

[۳۱۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۹۷؛ طبقات ابن سعد، ۲/ ۱۵۱، جوامع السیره، ص ۲۴۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۱۳؛ سیره حلبیه، ج ۳/ ۱۹۹.

[۳۲۰] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۱۵.

[۳۲۱] ارشاد، ص ۶۹.

[۳۲۲] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۲۰.

[۳۲۳] ماخذ پیشین، ص ۴۲۱.

[۳۲۴] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۲۵؛ طبقات ابن سعد، ۲/ ۱۵۸؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۱۸.

[۳۲۵] ابن هشام: حباب هم گفته می شود (سیره، ج ۴/ ۱۲۹).

[۳۲۶] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۳۵.

[۳۲۷] اسامی مشروح کسانی که غنیمت دریافت داشتند در کتاب تاریخ پیامبر

اسلام (ص)، ص ۶۰۳ آمده است.

[۳۲۸] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۵۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۲۵-۴۲۶.

[۳۲۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۴۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳۰.

[۳۳۰] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳۲.

[۳۳۱] کامل ابن اثیر، ج ۲/ ۲۷۶.

[۳۳۲] اصابه، ج ۳/ ۲۹۶.

[۳۳۳] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳۳.

[۳۳۴] کامل، ج ۲/ ۲۲۹.

[۳۳۵] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳۳-۴۳۴.

[۳۳۶] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۶۲.

[۳۳۷] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۸۹؛ طبقات، ج ۲/ ۱۶۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۴۳.

[۳۳۸] طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۱۶۴.

[۳۳۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۵۹.

[۳۴۰] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۴۶.

[۳۴۱] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۵۹.

[۳۴۲] توبه / ۸۱-۸۲ (سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۶۰).

[۳۴۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۶۷.

[۳۴۴] مجمع البیان، ج ۵/ ۲۵۷.

[۳۴۵] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۴۶.

[۳۴۶] ارشاد، ص ۷۱.

[۳۴۷] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۶۲؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۵۰.

[۳۴۸] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۵۰.

[۳۴۹] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۶۳-۱۶۴.

[۳۵۰] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۵۶.

[۳۵۱] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۷۰، طبقات، ج ۲/ ۱۶۶، امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۴۶-۴۸۳.

[۳۵۲] امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۵۱.

[۳۵۳] ناشناخته است.

[۳۵۴] ناشناخته است.

[۳۵۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۶۸ و منابع دیگر.

[۳۵۶] رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۳۹ به بعد.

[۳۵۷] توبه / ۱۱۸.

[۳۵۸] توبه ۹۵-/ ۹۴. (رک: سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۷۵-۱۸۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۵۸۳-۵۸۸).

[۳۵۹] التنبیه و الاشراف، ص ۲۳۷.

[۳۶۰] ماخذ پیشین.

[۳۶۱] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۱۸۸-۱۹۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۹۸-۵۰۰.

[۳۶۲] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۹۱.

[۳۶۳] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۹۷.

[۳۶۴] مأخذ پیشین، ص ۲۹۹.

[۳۶۵] مأخذ پیشین.

[۳۶۶] مأخذ پیشین، ص ۳۰۳.

[۳۶۷] سیره ابن

هشام، ج ۴/ ۲۱۵.

[۳۶۸] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۳۱۴.

[۳۶۹] البدایه و النهایه، ج ۵/ ۹۳، طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۳۱۵.

[۳۷۰] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۳۱۶.

[۳۷۱] سیره ابن هشام، ج ۴/ ۲۲۲.

[۳۷۲] صاحب صحاح گوید: أوقیه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است، لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه گیری پزشکان: وزن ده درهم و پنج دهم درهم است (ماده وقی).

[۳۷۳] قبیله ای است از کنده (معجم البلدان، ج ۲/ ۱۶).

[۳۷۴] قبیله ای است از یمن (سیره حلبیه، ج ۳/ ۲۳۶).

[۳۷۵] طبقان ابن سعد، ج ۳/ ۳۲۴).

[۳۷۶] مأخذ پیشین، ص ۳۲۵.

[۳۷۷] نام قبیله ای است از عرب (معجم البلدان، ج ۳/ ۳۹۷).

[۳۷۸] طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۳۲۶.

[۳۷۹] قبیله ای است در یمن.

[۳۸۰] الطبقات الکبری، ج ۱/ ۳۲۷.

[۳۸۱] مأخذ پیشین، ص ۳۲۸.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹